

بدعت‌های بنی‌امیه در دین

خدا رحیم مرادی



فهرست

دییآچه..... ٧

مقدمه..... ٩

فصل اول: کلیات و مفاهیم

١. مفهوم شناسی بدعت و مقصود از بدعت اصطلاحی..... ١٣

٢. ساحت‌های بدعت گذاری در دین..... ١٥

٣. اسباب بدعت گذاری..... ١٦

٤. حکم بدعت و آثار آن..... ٣٧

٥. چگونگی رفتار با بدعت گذاران..... ٣٨

فصل دوم: سرنخ‌ها و پیشینه بدعت گذاری در اسلام

١. بدعت گذاری در منابع دین شناسی..... ٤٤

٢. اجتهاد مقابل نص..... ٤٩

٣. تغییر نظام امامت..... ٥٠

فصل سوم: نگاهی کلی به رفتارهای ضد اسلامی بنی‌امیه و مبارزات

اهل بیت (علیهم‌السلام) با آنان

دشمنی‌های همیشگی بنی‌امیه با پیامبر گرامی اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله..... ٦٣

مبارزات اهل بیت علیهم‌السلام با بدعت‌گذاری‌های بنی‌امیه ۷۱

فصل چهارم: نقش بنی‌امیه در بدعت‌ها

۱. دفاع از بدعت سقیفه ۷۷
۲. بدعت در بدعت یا موروثی کردن حکومت ۸۶
۳. جداکردن دین از سیاست ۹۱
۴. ترویج پیمان‌شکنی ۱۰۱
- الف) واداشتن طلحه و زبیر به پیمان‌شکنی ۱۰۴
- ب) پیمان‌شکنی در ماجرای حکمیت ۱۰۷
- ج) نقض صلح‌نامه با امام حسن علیه‌السلام ۱۰۸
۵. جلوگیری از نقل و تدوین حدیث ۱۱۲
۶. جعل حدیث ۱۱۴
۷. ناسزاگویی به اهل بیت علیهم‌السلام ۱۱۷
۸. حیف و میل بیت‌المال مسلمانان ۱۲۷
۹. اجتهادهای بدعت‌آمیز بنی‌امیه ۱۳۳
- الف) فتوا به استحباب روزه در عاشورا ۱۳۵
- ب) بدعت‌های معاویه در نماز عید فطر و عید قربان ۱۳۶
- ج) حلال‌دانستن ازدواج هم‌زمان با دو خواهر ۱۳۷
- د) حلال کردن ربا ۱۳۷
- ه) تغییر دیه شرعی ۱۳۷
- و) حذف تلبیه در حج ۱۳۷
- کتابنامه ۱۳۹

دیباچه

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
دین مبین اسلام از ابتدای ظهورش بر دل مشتاقان هدایت و سعادت
نشست و پیروان فراوانی یافت. هنگامی که نبی گرامی اسلام ﷺ سخنی
می فرمود، مسلمانان چون تشنه ای که به آب گوارا رسیده باشند آن را به
جان می خریدند. تبعیت کامل ارادتمندان به پیامبر ﷺ از دین اسلام، این
سودای شوم را در ذهن دشمنان و فرصت طلبان ایجاد کرد که برای
عملی کردن خواست های خود، رفتار و گفتارشان را به پیامبر ﷺ و اسلام
منسوب کنند.

این خطر در زمان خود پیامبر ﷺ احساس شد و ایشان بارها
فرمودند: «هر کس عمداً دروغی به من نسبت دهد، جایگاه خود را در
آتش جهنم مهیا سازد»؛ اما این هشدارها برای دنیا طلبان کارساز نبود و
عده ای برای بهره مندی از دنیا و دشمنی با خاندان پیامبر ﷺ شروع به
ایجاد بدعت در دین اسلام کردند. فعال ترین گروه در زمینه بدعت گذاری
بنی امیه بودند.

کتاب پیش رو که فاضل ارجمند جناب آقای خدارحم مرادی آن را

نوشته‌اند، بعد از بیان معنای بدعت به بدعت‌های بنی‌امیه در اسلام و مبارزاتی که اهل بیت علیهم‌السلام با این پدیده شوم کرده‌اند، می‌پردازد. امید که تلاش ایشان مورد رضایت حضرت باری تعالی قرار گیرد و مایه آگاهی هر چه بیشتر امت اسلام و وحدت آنان باشد. در پایان از مؤسسه آموزشی - پژوهشی مذاهب اسلامی که این اثر را به پژوهشکده حج و زیارت معرفی نموده‌اند، قدردانی می‌شود.

انه ولی التوفیق

گروه کلام و معارف

پژوهشکده حج و زیارت

مقدمه

از اصول مهم در زندگی اجتماعی مسلمانان اتحاد و همدلی آنان با یکدیگر بر محور حبل الله است. قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

﴿وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ (آل عمران: ۱۰۳)

و همگی به ريسمان الهی چنگ زنيد و پراکنده نشويد و نعمت خداوند به شما را ياد آريد آن گاه که با یکدیگر دشمن بوديد، پس دل‌های شما را به هم پيوند داد تا اینکه به سبب نعمت او با همدیگر برادر شديد و شما بر پرتگاه آتش بوديد، پس شما را از سقوط به آن گرفت. خداوند، این گونه برای شما آیاتش را بيان می‌کند تا مگر هدایت شوید.

براساس این اصل، پیامبر اکرم ﷺ و دیگر پیشوایان معصوم علیهم‌السلام و پیروان حقیقی ایشان در طول تاریخ اسلام، کوشیده‌اند مسلمانان را بر محور حبل الله با همدیگر متحد و همدل و یار و یاور کنند و مانع بروز

اختلافات بین آنان، به‌ویژه اختلافات عقیدتی و دینی گردند.

با وجود این، از صدر اسلام تاکنون افرادی برای رسیدن به اغراض و امیال نفسانی خویش همیشه کوشیده‌اند با ترفندهای گوناگون بین مسلمانان جدایی بیندازند و با ایجاد شکاف‌های اعتقادی و دینی در جامعه متحد مسلمانان، آنان را از حبل‌الله دور و به مذاهب، فرقه‌ها و گروه‌های مختلفی تقسیم کنند تا از این راه به اهداف پلیدشان برسند.

یکی از این ترفندها که از زمان پیامبر خدا حضرت محمد مصطفی ﷺ تاکنون برای مبارزه با اسلام ناب محمدی و گمراه کردن مسلمانان و ایجاد تفرقه بین آنان به کار رفته بدعت‌گذاری در دین است که از گذشته تا به حال، افراد، گروه‌ها و احزاب مختلفی در آن نقش داشته‌اند. ضروری است بحث بدعت‌گذاری در اسلام و نقش‌آفرینان آن با دقت بررسی شود تا با شناخت دقیق این موضوع، از جدایی هرچه بیشتر مسلمانان از یکدیگر جلوگیری شود. بی‌تردید، با زدودن بدعت‌ها از دامن اسلام ناب و طرد بدعت‌گذاران از جامعه اسلامی می‌توان زمینه‌ساز اتحاد جمع مسلمانان حول محور حبل‌الله شد.

جای انکار نیست که حزب اموی سردمدار بدعت‌گذاری و خیانت به اسلام و اهل‌بیت ﷺ و مسلمانان و عامل اصلی و نخستین ایجاد تفرقه در جوامع اسلامی بوده‌اند؛ آنان از مهم‌ترین بنیان‌گذاران و نیز مروّجان بدعت در اسلام بوده‌اند. طبق این سخن، ضروری است از نقش بنی‌امیه در بدعت‌گذاری‌ها پرده برداشته شود و نیز مبارزه پیشوایان معصوم ﷺ و رهبران الهی با آنان از لابه‌لای متون تاریخی بازخوانی شود؛ بدین امید که بتوان با آگاهی‌بخشی به مسلمانان عصر کنونی، از حجم اختلافات

گوناگون عقیدتی، سیاسی و... بین آنان فروکاست و از بروز این اختلافات بین آیندگان جلوگیری کرد.

هرچند باور داشته باشیم که همه زمامداران بنی‌امیه در تقویت و ترویج بدعت‌ها نقش داشته‌اند، در این نوشتار مجالی نیست جز آنکه به دو عامل اساسی این فتنه‌ها، معاویه و یزید، پرداخته شود. با رعایت این محدودیت، مجموعه حاضر پاسخگوی چند پرسش اساسی است:

بدعت چیست؟ اسباب آن کدام‌اند؟ چه مسائلی زمینه‌های بدعت‌گذاری در اسلام را پدید می‌آورد؟ سرنخ‌ها و پیشینه بدعت‌گذاری در اسلام چیست؟ بنی‌امیه [به‌ویژه معاویه و یزید] چه نقشی در بدعت‌گذاری و رواج آن بین مسلمانان داشتند؟

مجموعه پیش رو در چهار فصل تنظیم شده است:

۱. کلیات و مفاهیم؛

۲. سرنخ‌ها و پیشینه بدعت‌گذاری در اسلام؛

۳. نگاهی کلی به رفتارهای ضد اسلامی بنی‌امیه و مبارزات

اهل بیت علیهم‌السلام با آنان؛

۴. نقش بنی‌امیه در بدعت‌ها.

خدا رحم مرادی

فصل اول:

کلیات و مفاهیم

۱. مفهوم‌شناسی بدعت و مقصود از بدعت اصطلاحی

بدعت در لغت به معنای چیز جدید و هرگونه نوآوری است. به گفته ابن منظور: «بدع الشيء يبدعه بدعاً و ابتدعه؛ أنشأه و بدأه البديع و البدع: الشيء الذي يكون أولاً؛ البدعة: الحدث»^۱. بنابراین، هر چیز نو و جدید را در عرصه‌های مادی و غیرمادی بدیع گویند، اعم از آنکه خوب یا بد باشد.

اما بدعت در اصطلاح مشهور، عبارت است از: «ادخال ما ليس من الدين في الدين»^۲، بدین معنا که بدعت، داخل کردن چیزی خارج از دین، در دین است. به نقلی دیگر:

[البدعة] ما أحدث مما لا أصل له في الشريعة يدلّ عليه، أمّا ما كان له

۱. لسان العرب، محمد بن منظور، ج ۱، ص ۲۴۳؛ کتاب العین، خلیل بن احمد فراهیدی، ج ۱،

ص ۱۴۱؛ المعجم الوسيط، ابراهیم مصطفی و دیگران، ج ۲۱، ص ۴۳؛ معجم مفردات الفاظ

القرآن الکریم، راغب اصفهانی، ص ۳۶.

۲. البدعة، محمد علی باقری، صص ۱۳۵ - ۱۳۷.

أصل من الشرع يدلّ عليه فليس ببدعة شرعاً و ان كان بدعة لغة.^۱
 بدعت چیز جدیدی را گویند که اصلی در دین وجود نداشته باشد
 تا بر آن دلالت کند. آنچه اصلی در دین برای دلالت بر آن وجود
 دارد، بدعت نیست؛ هرچند در لغت آن را بدعت گویند.
 پس اگر کسی آنچه را دین حلال می‌داند، حرام داند یا چیزی را که
 دین واجب دانسته است مباح بشمارد، در دین بدعت گذارده است. بدین
 ترتیب، هرگونه نوآوری را نمی‌توان در اصطلاح بدعت دانست؛ زیرا
 نوآوری سه‌گونه است:

الف) نوآوری‌های عرفی

نوآوری‌های عرفی، از قبیل اکتشافات و اختراعات علمی دانشمندان در
 زمان‌های مختلف است که این نوع بدعت و نوآوری از تعریف اصطلاحی
 بدعت بیرون است و به مسئله بدعت‌گذاری در دین ارتباط ندارد.

ب) نوآوری‌های عرفی مرتبط به امور دینی

معماری اسلامی در ساختن مساجد و حسینیه‌ها و دیگر مکان‌های
 مذهبی، استفاده از بلندگو برای پخش اذان و نمونه‌هایی از این دست
 جزو نوآوری‌های عرفی مرتبط به امور دینی هستند. این نوآوری‌ها،
 هرچند با امور دینی ارتباط دارند، بدعت‌گذاری در دین به معنای
 اصطلاحی آن به شمار نمی‌آیند.^۲

نکته‌ای که نباید از آن غافل ماند این است که خوب یا بد بودن

۱. جامع العلوم و الحكم، ابن‌رجب حنبلی، ص ۱۶۰.

۲. وهابیت بر سر دوراهی، ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۱۶ و ۱۱۷؛ ر.ک: فرهنگ عقاید و مذاهب
 اسلامی، جعفر سبحانی.

نوآوری‌های عرفی محض یا نوآوری‌های عرفی مرتبط به امور دینی، به معیارهای مخصوص خود بستگی دارد. در بیانی کلی، می‌توان گفت: نوآوری خوب آن است که کمال و پیشرفت مادی و معنوی انسان را به دنبال داشته باشد و نوآوری بد به هر پدیده‌ای گویند که مردم را از مسیر کمال و خوشبختی در دنیا و آخرت بازدارد. بنابراین، خوب یا بد بودن این‌گونه نوآوری‌ها به لحاظ علمی با بدعت اصطلاحی یعنی بدعت در دین - که گونه سوم نوآوری است - ارتباط ندارد.

ج) بدعت اصطلاحی (بدعت در دین)

برای فهمیدن دین و احکام الهی منابعی وجود دارد. اگر کسی بی‌توجه به این منابع و بی‌هیچ دلیل شرعی، موضوعی را به دین نسبت دهد و بگوید فلان موضوع در دین وجود دارد، کار او بدعت‌گذاری در دین و حرام است؛ اعم از اینکه آنچه می‌گوید آشکارا با معارف و احکام دین مخالف باشد یا در منابع دینی دلیلی بر اثبات آن یافت نشود. این نوع بدعت از نگاه همه مسلمانان ناپسند و حرام است.^۱

۲. ساحت‌های بدعت‌گذاری در دین

بدعت ممکن است در اصول دین یا در فروع آن صورت گیرد. بدعت اعتقادی چه بسا انسان را به کفر و شرک به خداوند بکشاند؛ مانند اینکه کسی بگوید: «خداوند در فلان شخص حلول کرده است». بدعت در فروع یا احکام شرعی مانند بدعت در وضو، بدعت در اذان، بدعت

۱. وهابیت بر سر دوراهی، ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۱۶ و ۱۱۷؛ ر.ک: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، جعفر سبحانی.

در نماز، بدعت در روزه است که برای آگاهی بیشتر از آنها باید به کتاب‌های فقهی رجوع کرد.^۱

۳. اسباب بدعت‌گذاری

هرچند بدعت‌گذاری در دین، تاریخ دیرینه‌ای دارد و بدعت در ادیان الهی پیش از اسلام نیز رخ داده است، واکاوی این موضوع در نوشتار حاضر در محدوده تاریخ اسلام به انجام رسیده است. با بررسی این موضوع در تاریخ اسلام، می‌توان اسباب تحقق بدعت را بین مسلمانان در چند چیز برشمرد: تفسیر به رأی؛ جعل حدیث؛ شیوه‌های نادرست اجتهاد و تحریف.

الف) تفسیر به رأی

معنای تفسیر به رأی

به گفته آیت‌الله محمدهادی معرفت در کتاب تفسیر و مفسران: تفسیر به رأی این است که کسی [در تفسیر آیات قرآن مجید] فقط از شیوه‌ای که برای درک سخن عرب در اختیار دارد، بهره‌برد و قرآن را با سنجیدن کلام خدا با کلام بشر تفسیر کند. به‌گونه کلی، وقتی ما سخن کسی را می‌شنویم، بی‌درنگ با استفاده از اصول شناخته‌شده نزد همه کسانی که آن‌گونه سخن می‌گویند، به کشف مقصود گوینده می‌پردازیم؛ درست مانند شیوه‌ای که درباره اقرار یا

۱. ر.ک: الموسوعة الفقهية و يليها الملحق الاصولي، محمدعلي الأنصاري، ج ۶، صص ۳۲۸ - ۳۳۱؛ الاعتصام، ابی‌اسحاق ابراهيم الغرناطی الشاطبی، ص ۱۷۴.

شهادت به کار می‌بریم؛ زیرا بیان ما، بر پایه دانسته‌های لغوی و مصداق‌های شناخته‌شده کلام، اعم از حقیقت و مجاز است. اما به کاربردن چنین شیوه‌ای در تفسیر قرآن مجید روا نیست؛ زیرا آیات آن - در عین جدایی از یکدیگر - به هم پیوسته‌اند؛ چنان‌که امام علی (ع) فرمود: «بخشی از قرآن با بخش دیگر آن بیان می‌شود و برخی آیات آن شاهد آیات دیگر است».^۱ بنابراین، صرف اعمال قواعد شناخته‌شده برای تفسیر قرآن کریم کافی نیست، بلکه علاوه بر آن، شناخت تمام آیات مرتبط با یکدیگر ضروری است که اگر بدون چنین شناختی تفسیر انجام پذیرد، تفسیر به رأی رخ می‌دهد.

البته نهی از تفسیر به رأی به معنای منع تأمل در آیات قرآن و کشف معانی آنها نیست؛ زیرا تفسیر به رأی تنها به شیوه نادرست درک قرآن کریم اطلاق می‌شود، نه خود فهم آن. به عبارت دیگر، صرف تلاش برای درک معانی قرآن تفسیر به رأی نیست، بلکه تفسیر به رأی از به‌کاربردن شیوه نادرست در فهم آیات الهی پدید می‌آید. از این رو، هرکس قرآن را به شیوه نادرست تفسیر کند اشتباه کرده است، هرچند به سبب این تفسیر به حقیقتی دست یابد.

هیچ مرجعی جز خود قرآن برای تفسیر قرآن وجود ندارد؛ زیرا قرآن بیان‌کننده هر چیزی است.^۲ حتی خود سنت^۳ نیز در موارد مشکوک با

۱. نهج البلاغة، صبحی صالح، خطبه ۱۳۳.

۲. «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ» (نحل: ۸۹).

۳. مقصود، سنت منقول است نه حقیقت سنت؛ زیرا حقیقت سنت پیشوایان معصوم (ع) مشکوک نیست، بلکه قطعاً حجت است.

قرآن سنجیده می‌شود. ممکن نیست قرآن هر چیزی را بیان کند، اما روشنگر خودش نباشد.^۱

البته، مقصود از آنچه بیان شد این است که قرآن مجید در شرح مقصودهای خود روش مخصوصی دارد که با روش‌های دیگر متفاوت است و این مسئله امری طبیعی به شمار می‌آید؛ زیرا هر صاحب فن جدیدی که سخن تازه‌ای آورده باشد، روش مخصوص خود را درباره آن نیز نشان می‌دهد.

قرآن کریم برای بیان مقاصد و اهداف خود، اصطلاحات مخصوصی دارد که برای شناخت آنها باید از خود قرآن بهره برد؛ زیرا هر بخشی از قرآن بیان‌کننده بخش‌های دیگر است. پس برای فهمیدن این‌گونه اصطلاحات خاص قرآنی نمی‌توان به شناخت لغات و قواعد ادبی بسنده کرد؛ چون قرآن کریم در همه تعبیرات خود طبق عرف عام سخن نگفته است؛ هرچند می‌توان بخش‌هایی از قرآن مجید را که براساس قواعد لغت و عرف عام آورده شده است با مراجعه به اصول و قواعد مقرر عرفی فهمید.

طبق این سخن، ظواهر کلام حجت است و در این باره ظواهر قرآن با ظواهر کلام دیگران تفاوت ندارد؛ اما برای شناخت باطن قرآن نمی‌توان به این قاعده عمل کرد، بلکه باید به مفسران حقیقی قرآن یعنی پیامبر اکرم ﷺ و دیگر پیشوایان معصوم علیهم‌السلام مراجعه نمود؛^۲ زیرا آنان

۱. ر.ک: الکافی، محمد بن یعقوب الکلینی، ج ۱، صص ۲۶۹ - ۲۷۳؛ المیزان، سید محمد حسین

طباطبایی، ج ۱، ص ۱۰ و ج ۳، صص ۷۷ - ۷۹.

۲. تفسیر و مفسران، محمد هادی معرفت، ج ۱، صص ۷۷ - ۸۳.

مصدق‌های کامل راسخان در علم و اهل ذکر^۱، بلکه قرآن ناطق‌اند. تفسیر به رأی یکی از اسباب بدعت‌گذاری در دین است. از این‌رو، در احادیث متعددی از منابع روایی شیعه و سنی، مردم از تفسیر به رأی قرآن کریم نهی شده‌اند. برای نمونه:

یک - به فرموده رسول خدا ﷺ: «خدای عزوجل فرموده است: هرکس گفتار مرا به رأی و دلخواه خود تفسیر کند، به من ایمان نیاورده است»^۲.

دو - شخصی ادعا کرد که در قرآن مجید تناقض‌هایی وجود دارد. پیامبر اکرم ﷺ به او فرمود:

مبادا قرآن را به رأی خود تفسیر کنی مگر اینکه آن را از طریق دانشمندان بیابی؛ زیرا چه بسا آیه‌ای که شبیه کلام انسان است، اما آن آیه سخن خدا است و تأویل آن به کلام بشر شباهت ندارد.^۳

سه - و نیز آن حضرت فرمود: «من برای امت پس از خودم بیشتر برای کسی نگرانم که به قرآن رو آورد، اما آن را نادرست تفسیر کند»^۴.

چهار - امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به علی بن محمد بن جهم فرمود: کتاب خدا جل جلاله را با رأی خویش تأویل نکن؛ زیرا خداوند بزرگ می‌فرماید: ﴿... وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾

۱. تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل الشریعة، حر العاملی، ج ۱۸، ص ۴۱؛ البرهان فی تفسیر القرآن، سیدهاشم الحسینی البحرانی، ج ۲، ص ۳۶۹؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ص ۸۸۳؛ تفسیر طبری، ابن جریر طبری، ج ۷، ص ۵۸۷.

۲. الأمالی، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ص ۶.

۳. التوحید، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، باب ۳۶، ص ۲۶۴.

۴. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، ج ۸۹، ص ۱۲ و ۱۱.

«تأویل قرآن را نمی‌دانند، مگر خداوند و راسخان در علم».^۱

(آل عمران: ۷)

هرچند این روایت درباره تأویل به رأی است، اما برخی تفسیر قرآن و تأویل قرآن را با یکدیگر مترادف می‌دانند؛ چنان‌که از بررسی تفسیر «جامع البیان عن تأویل آی القرآن» محمدبن جریر طبری، تفسیر «حقایق التأویل» سید رضی و کتاب «الغرر و الدرر» سید مرتضی می‌توان این مطلب را ثابت کرد. از این‌رو، نویسندگان کتاب‌های تفسیری در اعصار پیشین «تفسیر آیه» را به «تأویل آیه» تعبیر می‌کرده‌اند.^۲

راغب اصفهانی می‌گوید: «لفظ تفسیر در توضیح الفاظ و مفردات به کار می‌رود؛ درحالی‌که لفظ تأویل بیشتر در توضیح معانی جمله‌ها استعمال می‌شود».^۳ برخی دیگر می‌گویند:

تفسیر به معنای پرده‌برداری از معنا و مفهوم مفردات و جملات آیه به کار می‌رود تا معنای آیه که الفاظ و جمله‌های آیه قالب آن است، به دست بیاید، اما تأویل، ارجاع معنای قرآن به حقیقت و واقعیت آن، یعنی کشف باطن آیات است.^۴

در هر صورت، چه تفسیر و تأویل را مترادف یکدیگر بدانیم و چه آنها را از یکدیگر متفاوت بشناسیم، تفسیر به رأی و تأویل به رأی قرآن از جمله اسباب بدعت‌گذاری در دین است.

۱. عیون اخبار الرضا، محمدبن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ج ۱، ص ۱۵۳.

۲. تفسیر صحیح آیات مشکله، جعفر سبحانی، صص ۲۴۹ و ۲۵۰.

۳. معجم مفردات الفاظ القرآن الکریم، ص ۶۳۶.

۴. تفسیر صحیح آیات مشکله، ص ۲۵۹.

پنج - ترمذی از ابن عباس نقل کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «... هرکس به دلخواه خود درباره قرآن سخن بگوید، جایگاه خود را در جهنم فراهم آورده است».^۱

شش - طبری به نقل از جندب گفته است حضرت محمد ﷺ فرمود: «هرکس به نظر خودش درباره قرآن چیزی بگوید و درست باشد [در واقع] به خطا رفته است».^۲

به نظر آن حضرت، چنین کاری نادرست و تفسیر به رأی است؛ زیرا چنین شخصی هنگام تفسیر، به درست بودن سخنش یقین نداشته است.^۳

ب) جعل حدیث

یکی از پدیده‌های شوم و بدعت‌برانگیز بین مسلمانان از صدر اسلام تاکنون، جعل حدیث است. جعل حدیث در زمان پیامبر اکرم ﷺ نیز وجود داشت و کسانی به دروغ، سخنانی را به آن حضرت نسبت می‌دادند؛ چنان‌که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

همانا کسانی زمان رسول خدا ﷺ به او دروغ می‌بستند تا اینکه روزی آن حضرت ﷺ به پا خاست و به مردم فرمود: ای مردم! دروغ‌گویان فراوان شده‌اند. پس هرکس به عمد بر من دروغ ببندد، همانا جایگاهش آتش است.^۴

۱. الجامع الصحیح للسنن، محمد بن عیسی الترمذی، ج ۵، ص ۱۹۹.

۲. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، محمد بن جریر الطبری، ج ۱، ص ۲۷.

۳. همان.

۴. نهج البلاغة، خطبه ۲۱۰؛ ابوبکر صیرفی در شرح «الرسالة للشافعی» گفته است: «این حدیث را بیش از صد تن از صحابه نقل کرده‌اند». ابن جوزیه نیز در «الموضوعات» بیش از نود طریق برای این حدیث یافته است؛ ر.ک: نورالانوار، سیدحسین محمد الرفاعی.

جعل حدیث، به هر انگیزه‌ای باشد، از نظر همه مسلمانان کاری نادرست و حرام است و یکی از اسباب بدعت‌گذاری در دین به‌شمار می‌آید. متأسفانه، با وجود اینکه پیامبر خدا ﷺ و دیگر پیشوایان معصوم علیهم‌السلام مردم را از جعل حدیث نهی فرمودند، بسیاری افراد به انگیزه‌ها و اهداف مختلف، احادیث فراوانی را جعل کردند و همین مسئله، شعله بدعت‌گذاری در دین و تحریف آن را برافروخته‌تر کرد که در بخش‌های بعد بیشتر به این موضوع پرداخته می‌شود.

ج) شیوه‌های نادرست اجتهاد

آیا می‌توان هر مطلبی را به این بهانه که بر اساس اجتهاد صورت گرفته است به دین نسبت داد؟ برای پاسخ به این پرسش، معنا و حقیقت اجتهاد و نیز انواع آن به اجمال بررسی می‌شود.

اجتهاد در لغت از «ج ه د» مشتق است. جَهِد و جُهِد یعنی تلاش پیگیر و جدی برای انجام دادن کاری و تحمل دشواری‌ها. در یک نگاه، می‌توان گفت که سه مفهوم «توان»، «تلاش» و «دشواری» در معنای اجتهاد وجود دارد و صیغه‌های هم‌خانواده جَهِد از اجتهاد، جهاد و جَهِد^۱ نیز بر نوعی تلاش سرسختانه و دشواری علمی و عملی دلالت دارند.^۱ ولی در اصطلاح، تعریف‌های گوناگونی درباره اجتهاد وجود دارد که نقطه مشترک و حد یقینی همه آنها این است: اجتهاد عبارت است از سخت‌کوشی فقیه و مجتهد در بررسی منابع و مصادر شریعت برای

۱. لسان العرب، ج ۲، ص ۳۹۵؛ النهایة فی غریب الحدیث، ابن اثیر، ص ۲۹۱؛ العین، ج ۳، ص ۴۸۶؛ معجم مقاییس اللغة، احمد بن فارس بن زکریا، ج ۱، ص ۴۸۶.

رسیدن به حکم شرعی.

اما اینکه مجتهد کیست؟ و منابع اصلی و فرعی اجتهاد کدام‌اند؟ پرسش‌هایی است که پاسخ یکسانی درباره آنها وجود ندارد، بلکه هریک از مذاهب فقهی اسلامی نگاهی مخصوص به مصادر شریعت و در نتیجه، به ماهیت اجتهاد دارند. با وجود این، هر نوع اجتهادی را نمی‌توان صحیح دانست؛ زیرا برخی اجتهادها درست و پسندیده و برخی دیگر نادرست و مردودند. اجتهاد پسندیده آن است که فقیه یا مجتهد بکوشد با بهره‌بردن از منابع و مصادر شریعت - یعنی کتاب، سنت، عقل و اجماع - احکام شرعی را استنباط کند.

پیشوایان معصوم علیهم‌السلام یاران خود را به این گونه اجتهاد تشویق کرده‌اند. برای نمونه، امام صادق علیه‌السلام به هشام بن سالم فرمود: «بر ماست که اصول احکام را به شما یاد بدهیم و بر شماست که فروع و جزئیات احکام را به اصول آن بازگردانید».^۱

از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی نیز نقل است که امام رضا علیه‌السلام فرمود: «بر ما است که اصول احکام را به شما بیاموزیم و بر شماست که بر اساس آنها فروع و جزئیات احکام را از آنها بیابید».^۲ بنابراین اجتهاد یعنی تفریع جزئیات احکام بر اصول آن با استفاده از مصادر شریعت یا به عبارت دیگر، اجتهاد تفریع و رد فروع بر اصول است؛ امری که از زمان ائمه اطهار علیهم‌السلام در شیعه وجود داشته است. قرآن کریم می‌فرماید:

۱. «إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نَلْقَى الْإِسْلَامَ الْأَصُولَ وَ عَلَيْنَا أَنْ تَفْرَعُوا»؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۶۲.
 ۲. «علینا لقاء الاصول و علیکم التفریع»؛ همان؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۴۵؛ الحقائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة، یوسف بن احمد البحرانی، ج ۱، ص ۱۳۳.

نباید مؤمنان همگی [برای جنگ دشمنان] بیرون بروند. پس چرا از هر گروه آنان تعدادی نمی‌روند در دین تفقه کنند تا وقتی به میان قومشان بازگشتند، آنان را از نافرمانی خداوند بیم دهند، شاید بترسند و نافرمانی نکنند.^۱

تفقه در دین به معنای بصیرت، ریزبینی و ادراک دقیق معارف اسلامی [اعم از اصول اعتقادی، مسائل اخلاقی و احکام شرعی] است.^۲ پس این آیه شریفه مؤمنان را به اجتهاد و استنباط فروع دینی هم سفارش فرموده است. پیشوایان معصوم علیهم‌السلام براساس این آیه شریفه مردم را به تفقه در دین تشویق می‌کردند؛ برای نمونه:

– امام صادق علیه‌السلام همیشه به مردم می‌فرمود: «در دین، تفقه کنید. پس اگر کسی در دین تفقه نکند، اعرابی [و نادان] است».^۳

– نیز آن حضرت فرمود: «دوست دارم با تازیانه بر سر یارانم بزنند تا در دین فقیه شوند».^۴

– امام موسی کاظم علیه‌السلام فرمود:

در دین خدا تفقه کنید؛ زیرا فقه کلید بصیرت و دانایی، نعمتی کامل و سبب رسیدن به مقام‌های بلند و درجات بالای دینی و دنیایی است. برتری فقیه بر انسان عابد مانند شدت نور خورشید بر

۱. «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» (توبه: ۱۲۲).

۲. دائرة المعارف فقه مقارن، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۳۳.

۳. «تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ مِنْكُمْ فَهُوَ أَعْرَابِيٌّ وَأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً»». بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۵.

۴. «لَوَدِدْتُ أَصْحَابِي ضَرْبَتْ رُؤُسَهُم بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ». الكافي، ج ۱، ص ۸۰.

نور ستارگان است؛ هر کس در دینش فقیه نشود، خداوند هیچ کاری را از او نمی‌پسندد.^۱

گفتنی است هرچند تفقه در دین عام است و هرگونه بصیرت و دقیق اندیشی در معارف اسلامی را - اعم از اصول اعتقادی، مباحث اخلاقی و احکام شرعی - دربرمی‌گیرد، اما براساس برخی روایات می‌توان فهمید که تفقه در دین گاهی به معنای شناخت دقیق احکام شرعی با شیوه اجتهاد و استنباط است. تا بر اساس آن بتوان به استفتائات مردم پاسخ گفت و حکم شرعی را برای آنان بیان کرد؛ نمونه‌هایی از این دسته روایات:

- امام علی علیه السلام در نامه‌ای به قثم بن عباس، فرماندار خود در مکه، نوشت:

حج را برای مردم بر پا دار و ایام الله را به آنان یادآور. صبح و شام با آنان بنشین و برای کسانی که از تو فتوا می‌خواهند، فتوا بده و به نادانان دانش بیاموز و به دانایان تذکر بده!^۲

۲. امام باقر علیه السلام به ابان بن تغلب فرمود: «در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوا بده. پس همانا من دوست دارم افرادی مثل تو بین شیعیانم یافت شود».^۳

۱. «تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ، فَإِنَّ الْفَقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ وَ تَمَامُ النِّعْمَةِ وَ السَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ الرَّفِيعَةِ وَ الرَّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ وَ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا». تحف العقول، حسن بن علی بن شعبه، ص ۳۰۲.
۲. «فَأَقِمْ لِلنَّاسِ الْحَجَّ وَ ذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ، وَ اجْلِسْ لِمَنْ الْعَصْرِينَ فَافْتِ الْمُسْتَفْتَى وَ عَلِّمِ الْجَاهِلَ وَ ذَكِّرِ الْعَالِمَ». نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، نامه ۶۷.
۳. «إِجْلِسْ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَ أَفْتِ النَّاسَ، فَإِنِّي أَحَبُّ أَنْ يَرَى فِي شِيعَتِي مِثْلَكَ!»؛ جامع الرواة، محمد بن علی الاردبیلی، ج ۱، ص ۹.

هریک از پیشوایان معصوم علیهم‌السلام که مجال و مناسبتی می‌یافتند، شیوه اجتهاد صحیح و پسندیده را به یاران خود می‌آموختند؛ برای نمونه، عبدالاعلی مولى آل‌سام از یاران امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است:

به آن حضرت گفتم: «ناخن انگشت پایم کنده شده است، پارچه‌ای بر آن گذاشته‌ام، چگونه برای وضو بر آن مسح کنم؟» آن حضرت فرمود: «حکم این مسئله و مانند آن از کتاب خدای عزوجل (قرآن) فهمیده می‌شود. خداوند بزرگ فرموده است: «هیچ سختی در دین بر شما گذارده نشده است.» پس روی پارچه را مسح کن».^۱

زراره نیز می‌گوید:

به امام باقر علیه‌السلام گفتم: «از کجا می‌توان فهمید در وضو باید قسمتی از سر و پا را مسح کرد؟» آن حضرت خندید و فرمود: «پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حکم این مسئله را بیان فرموده است و علاوه بر آن در قرآن نیز وجود دارد؛ زیرا خداوند درباره شستن صورت می‌فرماید: صورت‌هایتان را بشوید.^۲ از آن می‌توان فهمید که مقصود، شستن تمام صورت است. درباره شستن دست‌ها نیز حد آن یعنی تا مرفق (آرنج) را مشخص کرده و فرموده است: و دست‌هایتان را تا آرنج بشوید.^۳ اما درباره مسح سر و پاها فرموده است: و قسمتی از سر و (نیز) پاهایتان را تا برآمدگی آنها مسح کنید.^۴ یعنی حرف «باء»

۱. «يعرف هذا و اشباهه من كتاب الله عزوجل قال الله تعالى ﴿ما جعل عليكم في الدين من حرج﴾

امسح عليه». وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۶۴.

۲. ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ (مائده: ۶).

۳. ﴿وَأَيِّدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ (مائده: ۶).

۴. ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ (مائده: ۶).

(تبعیضیه) در این آیه شریفه کلمه «رئوس» و «ارجل» را جر می‌دهد. پس می‌فهمیم مقصود از مسح سر و پاها قسمت‌هایی از آنهاست، نه تمام آنها.^۱

با توجه به این مطالب می‌توان گفت: اجتهاد درست و پسندیده، آن است که مجتهد با تحفظ بر شرایط اجتهاد، احکام شرعی را از مصادر و منابع شریعت استنباط کند. اما اگر کسی بی‌توجه به منابع شریعت یا با استناد به منابع ساختگی، مسئله یا مسائلی را به دلخواه خود از احکام شرعی برداشت کند، این اجتهاد، نادرست، ناپسند و بدعت‌گذاری در دین است. رهبران راستین اسلام همیشه با چنین روشی در دین‌شناسی - چه در شناخت اصول و چه در شناخت فروع آن - مبارزه کرده‌اند و هواداران این روش را در حد ممکن از آن بازداشته‌اند و تشنگان حقیقت را از کوثر زلال و ناب معارف اسلامی سیراب کرده‌اند. بنابراین، اصل اجتهاد به شیوه درست آن بی‌اشکال و در مواردی لازم است، اما اجتهاد به شیوه‌های نادرست، از اسباب بدعت‌گذاری در دین به شمار می‌آید که نمونه‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم:

یک - اجتهاد قیاسی

قیاس در لغت به معنای اندازه‌گیری است^۲، اما در اصطلاح علم اصول، تعریف‌های متعددی از آن بیان شده است؛ برای نمونه، برخی گفته‌اند: «قیاس به معنای اجتهاد به رأی است».^۳ به باور بعضی، قیاس آن

۱. وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۱۳.

۲. لسان العرب، حرف قاف.

۳. الرسالة، محمدبن ادریس الشافعی، ص ۴۷۷.

است که حکم یک موضوع را بر موضوع دیگر، به صرف وجود نوعی مشابهت با موضوع اول، حمل کنیم^۱؛ مثلاً پیامبر خدا ﷺ فرموده است که نوشیدن شراب، چون مست‌کننده است، حرام است. حال فرض کنیم مایع دیگری در مزه و رنگ، شبیه شراب وجود دارد، اما نوشیدن آن کسی را مست نمی‌کند و در عرف نیز به آن شراب نمی‌گویند. آیا می‌شود به صرف شباهت ظاهری آن مایع با شراب، نوشیدن آن را نیز حرام بدانیم؟ اگر کسی به سبب همین شباهت ظاهری نوشیدن آن مایع را مانند شراب حرام بداند، در دین قیاس کرده است و اجتهاد او رأیی و قیاسی است.^۲

این شیوه استنباط احکام از نگاه پیشوایان معصوم ﷺ پذیرفتنی نیست و برای آن پیامدهای بسیار بدی، مانند بدعت در دین، دوری از حق، گمراهی و هلاکت را ذکر کرده‌اند:^۳

اول - امام علی ﷺ فرموده است:

هر کس خود را در طریق قیاس قرار دهد، همیشه در اشتباه خواهد

بود و هر کس براساس رأی خود برای خدا دین‌داری کند، تمام

عمرش در لجن‌زار گمراهی غوطه‌ور خواهد ماند.^۴

دوم - ابان بن تغلب گفت:

۱. منابع اجتهاد از دیدگاه مذاهب اسلامی، محمدابراهیم جناتی، ص ۲۵۵.

۲. درباره معنای قیاس و اقسام آن مطالب فراوانی وجود دارد که برای آگاهی از آنها می‌توان به کتاب‌های «اصول فقه» شیعه و اهل سنت رجوع کرد.

۳. جامع الأحادیث الشیعة، محمدحسین البروجردی، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۳۲۴.

۴. «مَنْ نَصَّبَ نَفْسَهُ لِلْقِيَاسِ، لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ فِي التَّبَاسِ، وَ مَنْ دَانَ اللَّهَ بِالرَّأْيِ لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ فِي ارْتِمَاسِ». الکافی، ج ۱، ص ۱۰۹.

از امام صادق (ع) پرسیدم: «نظر شما درباره مردی که یکی از انگشتان زنی را بریده است چیست؟ دیه آن چقدر است؟» آن حضرت فرمود: «ده شتر». پرسیدم: «اگر دو انگشت از او را بریده باشد چه؟» فرمود: «بیست شتر». پرسیدم: «اگر سه انگشت او را بریده باشد چه؟» فرمود: «سی شتر». گفتم: «اگر چهار انگشت را بریده باشد؟» فرمود: «بیست شتر». گفتم: «سبحان الله! چگونه است سه انگشت را ببرد بر اوست که سی شتر دیه بدهد، اما اگر چهار انگشت را ببرد، بیست شتر باید دیه بدهد؟ همانا این مطلب به ما رسید و ما در عراق بودیم و از کسی که آن را گفت یزاری جستیم و گفتیم کسی که این سخن را گفته، شیطان است». امام (ع) فرمود: «آرام باش ای ابان! این، حکم رسول خدا (ص) است. همانا زن تا یک سوم دیه با مرد برابر است، اما همین که دیه‌اش به یک سوم رسید، به نصف کاهش می‌یابد. ای ابان! همانا تو مرا به قیاس گرفته‌ای، درحالی که اگر سنت (احکام اسلام) به قیاس گرفته شود، دین نابود می‌گردد».^۱

در منابع حدیثی اهل سنت نیز سخنانی از پیامبر اکرم (ص) در سرزنش اجتهاد قیاسی نقل شده است. برای نمونه، عوف بن مالک از آن حضرت

۱. «ما تقول في رجل قطع اصبعاً من اصابع المرأة، كم فيها؟ قال: عشرة من الابل، قلت: قطع إثنين؟ قال: عشرون، قلت: قطع ثلاثاً؟ قال: ثلاثون، قلت: قطع أربعاً؟ قال: عشرون، قلت: سبحان الله! يقطع ثلاثاً فيكون عليه ثلاثون و يقطع أربعاً فيكون عليه عشرون؟ إن هذا كان يلغنا ونحن بالعراق فتبرأ ممن قاله و نقول: الذي جاء به شيطان! فقال: مهلاً يا ابان! هذا حكم رسول الله (ص) إن المرأة تعادل الرجل إلى ثلث الدية، فإذا بلغت الثلث رجعت إلى النصف، يا ابان! إنك أخذتني بالقياس، و السنة إذا قست محق الدين». وسائل الشيعه، ج ۲۹، ص ۳۵۲.

نقل کرده است:

به‌زودی امت من هفتاد و چند گروه می‌شوند و بزرگ‌ترین گروه
فتنه‌گر در امت من قومی‌اند که کارها را به رأی خود قیاس می‌کنند.

پس از این طریق، حلال را حرام و حرام را حلال می‌دانند.^۱

علت مخالفت پیشوایان معصوم علیهم‌السلام با اجتهاد قیاسی این است که
هواداران قیاس، کتاب و سنت را برای بیان همه احکام الهی کافی
نمی‌دانند. پس به پندار آنان لازم است با اجتهاد قیاسی دین را کامل کرد.
این در حالی است که خداوند می‌فرماید: «و ما قرآن را بر تو
فروفرستادیم تا بیانگر هرچیز باشد».^۲ و نیز می‌فرماید: «امروز برای شما
دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام ساختم و خشنود شدم از
اینکه اسلام دین شما باشد».^۳

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌فرماید: «همانا پیش از شما کسانی به سبب
قیاس نابود شدند و خداوند روح پیامبرش را نگرفت مگر اینکه دین او
را در حلال و حرام‌های آن کامل کرد».^۴

شیعه اجتهاد قیاسی را - به معنایی که بیان شد - مشروع و مجاز
نمی‌داند و آن را بدعت می‌شمارد. علمای بزرگی از اهل سنت نیز در این
مطلب با شیعه موافق‌اند. محض نمونه، ابن حزم اندلسی در کتاب

۱. «ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة، اعظمها فتنة علی امتی قوم یقیسون الأمور برأیهم،
فیحلّون الحرام و یحرّمون الحلال». الفقیه و المتفقه، خطیب البغدادی، ص ۱۷۹.

۲. «وَنَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تَبْیَانًا لِّكُلِّ شَیْءٍ» (نحل: ۸۹).

۳. «الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِیْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِیْنًا» (مائده: ۳۰).

۴. «إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِالْقِیَاسِ، وَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ یَقْبِضْ نَبِیَّهٖ حَتَّى اكْمَلَ جَمِیعَ دِیْنِهِ فِی
حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ». جامع احادیث الشیعة، ج ۱، ص ۲۷۵.

«الاحکام فی اصول الأحکام» به تفصیل در رد قیاس سخن رانده و نیز وی رساله‌ای به نام «ابطال القیاس» تألیف کرده است. ابن قیم جوزیه نیز در کتاب «اعلام الموقعین عن رب العالمین»، اجتهاد قیاسی را به معنای مذکور نادرست دانسته و در اصلاح آن با تعیین شرایطی کوشیده است.

دو - اجتهاد استحسانی

استحسان از ماده «ح س ن» مشتق و در لغت به معنای نیک‌دانستن و پسندیدن چیزی است^۱ و در اصطلاح فقیهان، دلیلی را گویند که در ذهن مجتهد پسندیده به‌شمار آید، اما او از وصف آن ناتوان باشد، تنها به این دلیل که الفاظ و عبارات در بیان آن نارسایند.^۲

به باور برخی، استحسان این است که مجتهد از حکم موضوع مخصوصی برگردد و با دلیل دیگر، مانند قرآن و سنت، حکم دیگری درباره آن بیان کند.^۳ براساس این تعریف، اعتبار یا عدم اعتبار استحسان به اعتبار یا عدم اعتبار دلیلی بستگی دارد که نظر مجتهد را به خود جلب کرده است.^۴ پس، استحسان رجحانی است که در ذهن مجتهد پدید می‌آید، بی‌آنکه به دلیلی شرعی مستند باشد؛ به عبارت دیگر، استحسان یعنی عدول از دلیل شرعی به عادت‌ی که از نگاه شارع اعتبار ندارد.^۵

۱. مجمع البحرین، فخرالدین الطریحی، ص ۵۱۲.

۲. المستصفی من علم الأصول، ابوحامد محمد الغزالی، ج ۱، ص ۲۵۶؛ القوانين المحکمة فی الأصول، میرزا القمی، ج ۲، ص ۹۲.

۳. همان.

۴. ائمه (علیهم‌السلام) و علم اصول، سید احمد میرعمادی، صص ۲۹۲ - ۲۵۳.

۵. قوانین المحکمة فی الأصول، ابوالقاسم محمد بن حسن میرزای قمی، ج ۲، ص ۹۲.

شافعی می‌نویسد: «استحسان، لذت‌بردن و حکم به هوا و هوس است».^۱

علاوه بر این، صرف نیک‌پسندی، یک مجتهد نمی‌تواند استحسان را از منابع استنباط احکام به شمار آورد و استناد به چنین چیزی در اثبات احکام از مصادیق آشکار پیروی از ظن و گمان به شمار می‌آید؛ درحالی‌که قرآن کریم می‌فرماید: «و بیشتر آنان جز از ظن و گمان پیروی نمی‌کنند، با اینکه قطعاً ظن و گمان، کسی را به هیچ چیز از حق بی‌نیاز نمی‌کند. همانا خداوند به آنچه انجام می‌دهید داناست».^۲

به نقل از امام صادق علیه السلام، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از پیروی ظن و گمان بپرهیز؛ چراکه همانا گمان از زشت‌ترین دروغ‌هاست».^۳

محقق قمی و دیگران در بطلان استحسان چند طریق بیان کرده‌اند:

- اول - دلیلی بر اعتبار آن وجود ندارد؛
- دوم - استحسان فقط ظن‌آور است و پیروی از ظن جایز نیست؛
- سوم - اجماع امت اسلامی بر بطلان آن دلالت می‌کند؛
- چهارم - احادیث شیعه و سنی حکم مبتنی بر استحسان را ممنوع دانسته‌اند.^۴

۱. الرسالة، محمد ابی عبدالله بن ادریس شافعی، ص ۵۰۷.

۲. «وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ» (یونس: ۳۶).

۳. «إِبَاحُكُمْ وَالظَّنَّ، فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْكَذِبِ». وسائل الشيعة، ج ۲۷، ص ۵۹.

۴. الاحکام فی اصول الأحکام، ابن حزم اندلسی، ج ۵ - ۸، صص ۳۸۳ و ۵۸۰؛ ر.ک: المستصفی من علم الأصول، ج ۱ و القوانين المحکمة فی الاصول، ج ۲.

سه - اجتهاد مقابل نص

برای درست فهمیدن این عنوان باید در معانی مفردات آن، یعنی «اجتهاد» و «نص»، دقت کرد؛ مقصود از اجتهاد به معنای درست آن بیان شد و اما نص، دلیل قطعی است که در قرآن کریم یا سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا سنت دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام وجود دارد. اجتهاد به معنای درست آن هیچ‌گاه مقابل نص نیست، بلکه در چهارچوب آن صورت می‌گیرد. اما اجتهاد به معنای نادرست آن می‌تواند چیزی مقابل نص باشد، مانند اجتهاد قیاسی.^۱

به یقین، اجتهاد مستند به نص نه فقط ناپسند نیست، بلکه برای درک هرچه بیشتر احکام الهی لازم است. این‌گونه اجتهاد، از قبیل اجتهاد در جمع بین اخبار و نصوص متعارض یا تفریع فروع، به ادله نقلی مستند است. این شیوه از اجتهاد، علاوه بر شیعه، بین اصحاب حدیث از اهل سنت وجود دارد، مانند داود بن علی بن خلف اصفهانی (م ۲۹۰ هـ.ق) که هواداران او با هرگونه اعمال رأی در اجتهاد به خصوص در قیاس مخالف‌اند. ابن حزم اندلسی نیز اجتهاد غیرمستند به نصوص را باطل می‌داند.^۲ محمد بن ادریس شافعی (م: ۲۰۴ هـ.ق) اجتهاد به روش استحسان را نمی‌پذیرد و آن را از نوع اجتهادهای نادرست می‌شمارد.^۳

ابن قیم جوزی نیز گفته است:

۱. ادوار اجتهاد، محمدابراهیم جناتی، صص ۹۴ و ۹۵.

۲. الإحکام فی أصول الأحکام، ج ۸، صص ۴۸۷ - ۵۴۶؛ المحلی بالآثار فی شرح المجلی، ابن حزم الاندلسی، ج ۱، مقدمه.

۳. اعلام الموقعین عن رب العالمین، ابن قیم جوزی، ج ۱، ص ۳۲.

نصوص موجود می‌تواند همه مسائل و احکام دینی را پاسخ بگوید و خداوند و رسولش ما را به رأی و قیاس ارجاع نداده‌اند؛ با وجود این، قیاس صحیح مطابق با نصوص، حق است.^۱ بنابراین هرگونه اجتهاد، اعم از آنکه غیرمستند به نص یا مقابل آن باشد، نه تنها درست و مشروع نیست، بلکه یکی از اسباب بدعت‌گذاری در دین است.

(د) تحریف

تحریف از ریشه (ح ر ف) مشتق است و حرف یعنی لبه، طرف و جانب هرچیز.^۲ تحریف کلام، بدین معناست که معنای صریح و آشکار آن را تغییر دهند، به‌گونه‌ای که در مفهوم آن، دو احتمال برود. اما در اصطلاح قرآنی مقصود از تحریف کلام، جابه‌جا کردن کلمات با یکدیگر یا مطرح کردن معنایی انحرافی در کلام است تا بتوان معنای صریح و آشکار آن را محتمل کرد؛ چنان‌که راغب اصفهانی آورده است: «و تحریف الشيء: إمالة، كتحريف القلم و تحريف الكلام إن جعله على حرف من الإحتمال يمكن حمله على الوجهين».^۳

خداوند متعال می‌فرماید:

برخی یهودیان سخنان را تحریف می‌کردند [مثلاً، به جای اینکه بگویند شنیدیم و پیروی کردیم] می‌گویند: شنیدیم و مخالفت

۱. اعلام‌الموقعین عن رب العالمین، ج ۱، ص ۳۳۷؛ تاریخ تحول اجتهاد، حسین عزیزی، صص ۳۵ و ۳۶.

۲. معجم مفردات الفاظ القرآن الکریم؛ صاحب اللغة؛ اسماعیل بن حماد الجوهري؛ قاموس اللغة، محمد بن یعقوب فیروزآبادی، حرف ح، کلمه حرف.

۳. معجم مفردات الفاظ القرآن الکریم، ص ۲۲۸.

کردیم، [یا می‌گویند:] بشنو که هرگز نشنوی [یا به تمسخر می‌گویند:] ما را احمق کن! [آنان می‌خواهند] با زبان خود حقایق را دگرگون کنند و در دین خدا طعنه بزنند، اما اگر آنان [به جای این لجبازی‌ها] می‌گفتند: شنیدیم و پیروی کردیم، [یا می‌گفتند:] سخنان ما را بشنو و به ما فرصت بده تا حقایق را بفهمیم، همانا به سود آنان و برایشان پایدارتر بود. اما خداوند آنان را به سبب کفرشان از رحمت خود دور کرد. پس جز اندک افرادی ایمان نمی‌آورند.^۱

خداوند در این آیه شریفه گروهی از یهودیان را سرزنش می‌کند؛ زیرا آنان کلمات کتاب خدا را تحریف می‌کردند؛ یعنی جای آنها را تغییر می‌دادند یا برخی کلمات را به کلی می‌انداختند یا کلماتی را از خود بر سخن پروردگار می‌افزودند؛ چنان‌که تورات را این‌گونه تحریف کردند که حتی آنچه از سخنان حضرت موسی (علیه السلام) و دیگر پیامبران الهی در آن بود، به دلخواه خود و به گونه‌ای غیرحقیقی تفسیر و تأویل کردند.

ممکن است مقصود از تحریف کلمه در این آیه شریفه به‌کاربردن کلمات در غیر جای خود باشد. برای نمونه، کسانی که می‌گویند «سمعنا»؛ «شنیدیم»، مناسب است پس از آن بگویند: «أَطَعْنَا»؛ «پیروی کردیم». اما یهودیان کلمات را تحریف می‌کردند؛ یعنی پس از «سمعنا» می‌گفتند: «وَعْصَيْنَا»؛ «و نافرمانی کردیم». نمونه دیگر این است که وقتی

۱. «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأَسْمَعُ غَيْرَ مُسْمِعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَسْمَعُ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء: ۴۶).

کسی به شخص دیگر بگوید: «اسْمَعْ»؛ «شنو» مناسب است پس از آن به او بگوید: «أَسْمَعُكَ اللَّهُ»؛ «خداوند تو را شنوا کند». اما یهودیان به جای این جمله می‌گفتند: «غیر مُسْمَعٍ»؛ «شنوا نباشی».^۱

انواع تحریف

تحریف انواعی دارد که مهم‌ترین آنها تحریف لفظی و معنوی است. تحریف لفظی، یعنی اینکه ظاهر چیزی را عوض کنند؛ برای نمونه، شخصی به شما سخنی گفته است و شما چیزی از گفته او کم کنید یا چیزی به گفته او بیفزایید یا جمله‌های او را پس و پیش کنید تا معنای آن متفاوت شود.

اما تحریف معنوی یعنی اینکه شما در لفظ تصرف نمی‌کنید؛ لفظ همین است که هست، اما این لفظ را به گونه‌ای می‌شود معنا کرد که همان معنای صاف و راست و مستقیم آن باشد و مقصود گوینده نیز همین بوده است یا آن را به گونه دیگر می‌توان معنا کرد که با مقصود شما مطابق باشد، نه مقصود گوینده.^۲ بنابراین، تحریف به لحاظ لغوی و اصطلاحی با بدعت متفاوت است، اما بی‌شک، تحریف یکی از اسباب بدعت‌گذاری در دین به‌شمار می‌آید؛ زیرا با این کار می‌توان چهره حقیقی دین را پوشاند و آنچه را که حقیقتاً دین نیست، به نام آن بیان کرد.

۱. ترجمه تفسیر المیزان، محمد رضا صالحی کرمانی و سید محمد خامنه‌ای، ج ۴، صص ۵۳۳ و ۵۳۴.

۲. حماسه حسینی، مرتضی مطهری، ج ۱، صص ۵۸ و ۵۹.

۴. حکم بدعت و آثار آن

بدعت در دین به هر سببی گناه و حرام است.

قرآن کریم می‌فرماید:

— [بنی اسرائیل را] برای آنکه پیمان شکستند، نفرین کردیم و دل‌هایشان را سخت گردانیدیم. [آنان] کلمات خداوند را از جای خود تغییر می‌دادند و از آنچه به آنان پند داده شده بود، سهم بزرگی را از دست دادند. پس تو از آنان در گذر و کار بدشان را ببخش. همانا خداوند نیکوکاران را دوست دارد.^۱

— و در پی نوح و ابراهیم علیه السلام، رسولان دیگری نیز فرستادیم و در پی آنان، عیسی بن مریم علیه السلام را فرستادیم و به او کتاب آسمانی انجیل را دادیم و در دل پیروان حقیقی او رأفت و مهربانی گذاشتیم؛ اما آنان رهبانیت و ترک دنیا را از پیش خود بدعت گذاری کردند. ما برای آنان چیزی جز آنکه خشنودی خداوند در آن باشد ننوشتیم. با وجود این، آنان به شایستگی، آنها را مراعات نکردند. ما هم به کسانی که ایمان آوردند، اجرشان را دادیم و بسیاری از آنان فاسق شدند.^۲

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «آگاه باشید هر بدعتی موجب گمراهی است و

۱. «فَمَا نَقْضَهُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (مائده: ۱۳).

۲. «ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَنِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ» (حديد: ۲۷).

هر گمراهی سرانجامش آتش است».^۱ در این باره، احادیث دیگر نیز در مباحث بعد بیان می‌شود.

۵. چگونگی رفتار با بدعت‌گذاران

در مقابل بدعت‌گذاران چند نکته را باید مراعات کرد:

الف) نهی از منکر

چون بدعت حرام است، در صورت امکان و با وجود شرایط نهی از منکر، لازم است بدعت‌گذاران را از بدعت در دین نهی کرد.

ب) رد بدعت‌ها

بدعت نوعی ایجاد آلودگی در سرچشمه زلال دین است. پس باید از راه‌های مناسب این آلودگی‌ها را تصفیه کرد و حقیقت دین را برای همگان آشکار ساخت؛ برای نمونه، لازم است با ارائه مباحث علمی به شیوه‌های گوناگون، معارف حقیقی اسلام را برای مردم بیان کرد و آنان را از شبهات و بدعت‌ها آگاه ساخت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هرگاه بدعت‌ها در امت من آشکار شد، پس عالم به دین، باید علمش را بیان کند. پس هرکس چنین نکند لعنت خدا بر او باد».^۲

۱. «أَلَا وَ إِنَّ كُلَّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ». وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۵ و ج ۱۶، ص ۲۷۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۶؛ مسند احمد، احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۲۶؛ سنن بیهقی، ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۱۴؛ سنن ابن‌ماجه، محمد بن ماجه، ج ۱، ص ۱۶.

۲. «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعَةُ فِي أُمَّتِي، فَلْيُظْهِرِ الْعَالَمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ». الکافی، ج ۱، ص ۵۴؛ اختیار معرفة الرجال الکشی، ص ۵۲۴.

ج) عدم واگذاری امور مشروط به عدالت به آنان
اموری که به عدالت مشروط است به بدعت‌گذاران سپرده نشود؛
مانند ولایت عام و خاص، مرجعیت، امامت جمعه و جماعت، قضاوت و
شهادت.^۱

۱. الموسوعة الفقهية و بليها الملحق الأصولی، ج ۶، صص ۳۲۳ و ۳۲۴.

فصل دوم:

سرنخ‌ها و پیشینه بدعت‌گذاری در اسلام

یکی از پرسش‌های اساسی درباره بدعت‌گذاری در اسلام این است که آیا این ماجرا پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رخ داد یا سرنخ‌هایی از آن را در زمان آن حضرت نیز می‌توان یافت؟ پاسخ این پرسش با توجه به مدارک معتبر تاریخی مثبت است. در آن عصر زمینه‌هایی وجود داشت که موجب شد، بدعت‌هایی در اسلام پدید آید. برخی از این زمینه‌ها عبارت‌اند از:

۱. ناآگاهی از معارف اسلامی؛

۲. کج‌فهمی احکام الهی؛

۳. پیروی از هواهای نفسانی.

پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله شب و روز می‌کوشید که مردم را با معارف ناب دین آشنا کند و آنچه را که به حق از جانب خداوند مأموریت یافته است به مردم برساند. آن حضرت بسیار می‌کوشید که مردم در نادانی نمانند و دین را کامل و به‌درستی بفهمند تا مبدا - به نادانی یا از باب کج‌فهمی در دین - به

چیزی عمل کنند که جزء دین نیست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مسلمانان را از اینکه درباره دین به هوا و هوس گرفتار شوند، برحذر می‌داشت و از آنان می‌خواست اسلام را بازیچه دست خود قرار ندهند و معارف و احکام آن را درست بفهمند و آن را به دیگران درست بگویند و درست به آن عمل کنند تا به انواع بدعت‌ها گرفتار نشوند. با وجود این، بعضی در گفتار یا عمل - به نادانی یا به پیروی از هواهای نفسانی - بدعت‌هایی را در اسلام پدید آوردند. در مقابل، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ساکت نشست، بلکه با رفتارهای مختلف با بدعت‌گذاری و بدعت‌گذاران مبارزه کرد. ایشان نادانان به دین را از معارف الهی آگاه می‌فرمود و دین را به کسانی که آن را ناقص یا کج فهمیده بودند، کامل و درست می‌فهماند و بدعت‌گذاران هوسران را سخت از این کار باز می‌داشت و آنان را سرزنش می‌کرد.

بدعت‌هایی که در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پدید آمد، بسیارند.^۱ در این بخش از سخن، نمونه‌هایی از آنها ذکر می‌شوند که با پیروی از هواهای نفسانی پدید آمده‌اند. این نمونه‌ها به گونه‌ای می‌باشند که حتی پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله به دست همان بدعت‌گذاران و هواداران‌شان، به خصوص در زمان حکومت بنی‌امیه، بیش از پیش رواج یافته‌اند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرآن کریم و سنت پیشوایان معصوم را دو منبع مهم اسلام‌شناسی به جهانیان معرفی فرمود. از این رو مسلمانان می‌کوشیدند، علاوه بر حفظ قرآن و نوشتن آن، سنت آن حضرت به خصوص سخنان

۱. ر.ک: اجتهاد در مقابل نص، سید عبدالحسین شرف‌الدین.

او را به ذهن بسپارند یا بنویسند تا به آنها عمل کنند و به آیندگان نیز برسانند.

رسول گرامی اسلام ﷺ بارها به مسلمانان سفارش فرمود که سخنان او را بنویسند.^۱ نقل است که پس از فتح مکه، پیامبر اعظم اسلام ﷺ برای مردم سخنانی بیان فرمود. یکی از یاران آن حضرت به نام ابوشاة گفت: «ای رسول خدا! این سخنان را برای من بنویس». پیامبر اکرم ﷺ به یارانش فرمود: «سخنانم را برای ابوشاة بنویسید!»^۲

بسیاری از اصحاب پیامبر ﷺ، با توجه به اهمیت تدوین سنت آن حضرت، مجموعه‌های ارزنده و فاخری را در این باره گرد آوردند که مهم‌ترین آنها در ذیل آورده می‌شود.

الف) کتابُ علی ﷺ

در منابع تاریخی از آن به «جامعة» (جفر و جامعة)، و «صحیفه علی ﷺ» یاد شده است. رسول خدا ﷺ به امام علی ﷺ فرمود: «آنچه بر تو املا می‌کنم، بنویس». علی ﷺ گفت: «ای پیامبر خدا! آیا از فراموشی بر من بیم دارید؟» پیامبر ﷺ فرمود: «از فراموشی بر تو بیم ندارم؛ زیرا از خدا خواستم که تو را از فراموشی در امان نگه دارد، اما برای شریکان خود بنویس». علی ﷺ گفت: «ای پیامبر خدا! شریکان من کیستند؟» پیامبر ﷺ فرمود: «امامان از نسل تو...». امامان معصوم مانند حضرت باقر و حضرت

۱. بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۱۳۹؛ المستدرک علی الصحیحین، ابوعبدالله حاکم النیشابوری، ج ۱، ص ۱۰۶.

۲. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، ج ۱، ص ۴۰۴؛ سنن ترمذی، ابوعیسی محمد ترمذی، ج ۵، ص ۳۹.

صادق عليه السلام بارها برای بیان برخی مسائل یا پاسخ‌گفتن به پرسش‌های دیگران، از کتاب حضرت علی عليه السلام بهره می‌بردند و این کتاب را به مردم می‌شناساندند.^۱

ب) صحیفة النبی صلى الله عليه وآله

مجموعه کوچکی از روایات که به املاي پیامبر خدا صلى الله عليه وآله نوشته شد و آن حضرت این نوشته را در غلاف شمشیرش نگهداری می‌کرد.^۲

ج) الصحیفة الصادقة

این مجموعه را عبدالله بن عمرو بن عاص، با بهره‌بردن از سخنان پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله پدید آورد.^۳ احمد بن حنبل تعدادی از احادیث این مجموعه را در مسند نقل کرده است.^۴ عبدالله بارها با ذکر این صحیفة به خود می‌بالید که آن را به املاي رسول خدا صلى الله عليه وآله نوشته است.^۵

۱. بدعت‌گذاری در منابع دین‌شناسی

با وجود این، کسانی در زمان خود پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله بدعت منع تدوین حدیث و منع نقل آن را پایه‌گذاری کردند و پس از رحلت آن حضرت نیز آن را رواج دادند. وقتی پیامبر خدا صلى الله عليه وآله در بستر بیماری و احتضار

۱. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۵۶؛ کتاب الخلاف، محمد بن حسن الطوسی، ج ۱، ص ۱۳۲.

۲. الکافی، ج ۷، ص ۲۷۴؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۳۳.

۳. تاریخ نگارش‌های عربی، فؤاد سزگین، ص ۱۳۲.

۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۱۵۸.

۵. تقييد العلم، الخطيب البغدادي، ص ۸۴.

افتاد، به کسانی که در محضر او بودند فرمود: «برایم قلم و دوات بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید». عمر در آن میان آشکارا از این کار جلوگیری کرد و گفت: «درد و بیماری بر او چیره شده است؛ قرآن در اختیار شماست و کتاب خدا برای همه ما کافی است». حاضران در این باره با یکدیگر به مشاجره و مخاصمه برخاستند. رسول گرامی اسلام ﷺ از این ماجرا اندوهگین شد و از آنان خواست او را ترک کنند. این حدیث را نه فقط شیعه، بلکه اهل سنت با سندهای معتبر و متعدد نقل کرده‌اند.^۱

درباره این ماجرا باید به دو مطلب اساسی توجه کرد:

یکی اینکه پیامبر خدا ﷺ می‌خواست چه چیزی را بنویسد که عمر و هوادارانش از آن مانع شدند و گفتند قرآن برای هدایت ما به راه راست کافی است؟

دیگر اینکه کار این گروه در منع تدوین سخن پیامبر اکرم ﷺ چه توجیهی دارد؟ آیا شعار آنان در کفایت قرآن برای شناخت دین با خود قرآن و سنت نبوی مخالف نیست؟

درباره مطلب نخست، یعنی اینکه پیامبر خدا ﷺ چه می‌خواست بنویسد، سخن فراوان است و در این مجموعه جای پرداختن به آن نیست. اما درباره دومین مطلب می‌توان گفت، بی‌شک منع تدوین سخن پیامبر گرامی اسلام ﷺ و مطرح کردن شعار کفایت قرآن در شناخت معارف دین، بدعتی آشکار است؛ زیرا سنت پیامبر خدا ﷺ - به خصوص

۱. صحیح بخاری، ج ۱؛ کتاب العلم؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۵۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰.

احادیث و سخنان آن حضرت - و سنت دیگر پیشوایان معصوم علیهم‌السلام، یکی از منابع مهم شناخت اسلام در ابعاد گوناگون اعتقادی، فقهی، اخلاقی و... است. آن بزرگواران برای هدایت تمام مردم در همه زمان‌ها برانگیخته شده‌اند. از این رو گفتار و کردار آنان حق و درست و هدایت‌گر است که اگر چنین نباشد، عمل به آنچه آنان می‌گویند یا انجام می‌دهند برای هیچ‌کس حجت نیست و در نتیجه، آنان نمی‌توانند مردم را به حق و رستگاری دعوت کنند. به این دلیل است که حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت گرامی‌اش علیهم‌السلام از هرگونه گناه، خطا، سهو و اشتباه معصوم‌اند^۱ و خداوند پیروی از آنان را در ردیف پیروی از خود قرار داده است. قرآن کریم می‌فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پیروی کنید و از رسول او و از کسانی که بین شما صاحب امرند فرمان ببرید. پس اگر درباره چیزی با یکدیگر به نزاع برخاستید، [حکم] آن را به خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم واگذارید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید. این برای شما بهتر و خوش‌فرجام‌تر است.^۲

مقصود از «اولی الامر؛ صاحبان امر»، دوازده امام معصوم علیهم‌السلام است، نه همه رهبران و امیران و زمامداران؛ زیرا فقط خداوند و پیامبر بزرگوارش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نیز جانشینان به حق آن حضرت، یعنی دوازده امام معصوم علیهم‌السلام، می‌توانند مردم را به «طریق اقوم» و «صراط مستقیم»

۱. کشف المراد، حسن بن یوسف بن مطهر الحلی، ص ۳۴۸.

۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (نساء: ۵۹).

راهنمایی کنند. آنان همچون پیامبر خدا ﷺ معصوم‌اند و همه شایستگی‌های لازم را در مرجعیت دینی و زمامداری امور دنیایی مردم دارند. قرآن مجید در آیه دیگر می‌فرماید:

... آنچه را رسول [خدا] ﷺ به شما داد، آن را بپذیرید و از آنچه شما را نهی کرد، کناره بگیرید و تقوای الهی پیشه کنید که همانا خداوند عذابش سخت است.^۱

از این آیه شریفه دو مطلب فهمیده می‌شود:

الف) مقصود از «ما آتاکُم» هرچیزی از رسول خدا اعم از سخن، رفتار و تقریر اوست.

ب) کلمه «الرسول» بر علت لزوم پیروی از پیامبر اعظم ﷺ دلالت دارد؛ به این بیان که چون او فرستاده خدا برای هدایت مردم به کمال و رستگاری است، هرکس بخواهد به این مقصد برسد، باید از سنت آن حضرت پیروی کند. در غیر این صورت، «هرکس خدا و رسول او را نافرمانی کند، به تحقیق به گمراهی آشکاری دچار شده است».^۲

آیا این فرمان خداوند فقط برای زمان معینی مثل عصر رسالت و افراد مشخصی در آن زمان بوده است یا علاوه بر آن، زمان‌های بعد و مردمان دیگر را تا روز قیامت دربرمی‌گیرد؟ به یقین این دستور، عام و ابدی است؛ زیرا قرآن کریم رسول الله ﷺ را اسوه‌ای نیکو به مردم معرفی کرده است تا آنان با پیروی از این انسان کامل در دنیا و آخرت به

۱. «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» (حشر: ۷).

۲. «وَمَنْ يُعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (احزاب: ۳۶).

رستگاری برسند.^۱ از این روست که آن حضرت برای هدایت مردم و کامل کردن رسالتش دو کار اساسی را انجام داد: یکی اینکه آنچه را به او وحی شده بود، به مردم رساند و معارف دینی را - اعم از اعتقادات، احکام و اخلاق - بین آنان تبلیغ کرد و در این راه بسیار کوشید و دیگر اینکه جانشین بلکه جانشینان پس از خود، یعنی دوازده امام معصوم علیهم‌السلام را به مردم شناساند تا آنان پس از او گمراه نشوند.

جز این نیست که عمر بن خطاب و یارانش با صریح قرآن و سنت نبوی مخالفت کردند و با مطرح کردن شعار بدعت‌آمیز اکتفا به قرآن و بی‌نیازی از سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شناخت اسلام، کاری کردند که تا سال‌ها دستاویزی برای دیگر خلفا، به‌خصوص بنی‌امیه، در منع تدوین و نقل حدیث شد.

زهري به نقل از عروة بن مسعود گفته است که وقتی عمر بن خطاب می‌خواست احادیثی را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گرد آورد، در این باره با صحابه آن حضرت مشورت کرد؛ آنان این کار را درست و شایسته دانستند. با وجود این، عمر یک ماه در این باره اندیشید تا اینکه سرانجام گفت: «من خواستم احادیث پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را گرد آورم، اما به یاد قومی افتادم که پیش از شما کتاب‌هایی نوشتند و با صرف اوقات خود در این کار، کتاب خدا را ترک کردند. اما به خدا قسم! من هیچ‌گاه کتاب خدا را با چیز دیگر درهم نمی‌آمیزم».^۲

۱. «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا» (احزاب: ۲۱).

۲. کنز العمال، المتقى الهندی، ج ۵؛ شرح نهج البلاغة، ج ۳، ص ۱۲۲.

۲. اجتهاد مقابل نص

از جمله بدعت‌هایی که برخی در زمان پیامبر بزرگ الهی، حضرت محمد مصطفی ﷺ، پدید آوردند، اجتهاد مقابل نص است؛ بدین معنا که کسانی خلاف قرآن کریم و سخن آشکار آن حضرت درباره احکام شرعی به اجتهاد شخصی پرداختند و به چیز دیگری عمل کردند.

نقل است پیامبر خدا ﷺ در ۲۶ ذی‌القعدة با بیش از شصت قربانی برای انجام حج و عمره به جانب مکه عازم شد. آن حضرت همراه مسلمانان، تعدادی از اعمال عمره - مانند احرام و طواف - را انجام داد تا اینکه به سعی بین صفا و مروه رسید. سپس به زائران فرمود:

کسانی که با خود قربانی نیاورده‌اند، از احرام خارج شوند. آنان با «تقصیر»^۱ می‌توانند تمام کارهایی را که در حال احرام بر ایشان حرام بود، انجام دهند، اما افرادی که با خود قربانی آورده‌اند باید به حال خود باقی بمانند تا وقتی که آن را سر ببرند.

برخی مسلمانان این سخن را برنتابیدند؛ زیرا می‌گفتند، بر ما گوارا نیست، پیامبر خدا ﷺ در حال احرام باشد و ما از آن خارج شویم و چیزهایی که بر او حرام است برای ما حلال باشد و گاهی می‌گفتند، صحیح نیست ما از زائران خانه خدا باشیم، اما قطره‌های آب غسل [جنابت] از سر و گردن ما بریزد.

پیامبر خدا ﷺ عمر را دید که هنوز در احرام بود. به او فرمود: «آیا قربانی همراه آورده‌ای؟» گفت: «نه». فرمود: «پس چرا از احرام خارج

۱. کوتاه‌کردن مو یا ناخن.

نشده‌ای؟» گفت: «برای من گوارا نیست که از احرام بیرون شوم، اما شما همچنان در احرام باشید». پیامبر خدا ﷺ فرمود: «شما نه فقط الان که پس از این نیز همیشه بر چنین عقیده‌ای خواهید ماند».^۱

این‌گونه بدعت‌گذاری پس از رسول اکرم ﷺ به‌خصوص در زمان حکومت بنی‌امیه نیز ادامه یافت که در بخش‌های بعد جداگانه به آن پرداخته خواهد شد.

۳. تغییر نظام امامت

اسلام دینی عبادی - سیاسی است. معارف و احکام اسلام فقط جنبه فردی و معنوی ندارد، بلکه خداوند آن را دینی کامل، جاودانه و برای تمام جهانیان قرار داده است تا همه مردم در همه زمان‌ها با عمل به معارف و احکام آن به لحاظ مادی و معنوی و به عبارت دیگر، در دنیا و آخرت به کمال و خوشبختی برسند. از این‌رو، پیامبر اکرم ﷺ در مدینه حکومت تشکیل داد و پس از مدتی، دیگر سران حکومت‌ها و کشورها را به اسلام و توحید فراخواند. آن حضرت به فرمان خداوند جانشینان پس از خود را نیز به مردم معرفی فرمود و به همگان آموخت که در نظام سیاسی اسلام، برای جانشینی آن حضرت باور به ولایت و امامت لازم است و اینکه کسانی می‌توانند رهبر و امام مردم باشند که خداوند آنان را به ولایت و امامت برگزیده باشد.

ایشان طبق اصل ولایت، اهل بیت پاکش ﷺ را پیشوایان پس از خود خواند و در این میان، بارها امام علی ﷺ را نخستین پیشوا و خلیفه پس

۱. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۷۴؛ ر.ک: اجتهاد در مقابل نص.

از خود به مردم معرفی کرد و می‌فرمود:

ای مردم! من به‌زودی از بین شما می‌روم و کتاب خدا و اهل‌بیت علیهم‌السلام را میان شما می‌گذارم ... این علی با قرآن، و قرآن نیز با علی است؛ این دوازدهم جدا نمی‌شوند تا در قیامت نزد حوض کوثر پیش من آیند.^۱

با وجود این، کسانی در زمان خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کوشیدند تا با تغییر نظام ولایت و امامت، در شیوه انتخاب رهبر آینده مسلمانان، بدعتی سیاسی پدید آورند؛ برای نمونه:

الف) عمر گفت: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ایام بیماری و احتضار از ما خواست برایش کاغذ و قلم بیاوریم تا برایمان چیزی بنویسد که پس از آن، هیچ‌گاه گمراه نشویم. او می‌خواست علی علیه‌السلام را به جانشینی خود برگزیند، اما من نگذاشتم این کار را بکند».^۲

ب) وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آخرین لحظه‌های عمر مبارکش را می‌گذراند، به حاضران فرمود: «دوستم را بیاورید». عایشه ابوبکر را آورد. اما رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از او روی گرداند و دوباره فرمود: «دوستم را فراخوانید». این بار عمر را آوردند. اما باز آن حضرت فرمود: «دوستم را نزد من بیاورید». این بار عایشه گفت: «وای بر شما! او کسی جز علی‌بن

۱. بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۱۱؛ جلاء‌العیون، محمدباقر مجلسی، ص ۴۲؛ السیرة الحلبیة، علی‌بن برهان‌الدین الحلبي الشافعی، ج ۲، ص ۳؛ الخصال، ص ۸۴؛ السیرة النبویة، ابن‌هشام، ج ۴، ص ۲۷۵؛ ارشاد القلوب، دیلمی، ج ۲، صص ۱۱۲ و ۱۳۵؛ فضائل الخمسة، السید مرتضی الحسینی الیزدی، ج ۲، ص ۲۳؛ منتخب الأثر، صافی گلپایگانی، ص ۱۱؛ الکافی، ترجمه محمدجواد مصطفوی، ج ۲، ص ۵۴.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۷۹.

ابی‌طالب (ع) را نمی‌خواهد». وقتی رسول گرامی اسلام (ص) علی (ع) را دید، او را نزد خود نشاند و رواندازش را بر روی او انداخت.^۱ در برخی منابع نقل است که پیامبر اکرم (ص) آشکارا علی (ع) را می‌خواست، اما دیگران عمداً غیر او را نزد آن حضرت می‌آوردند.^۲ شواهد تاریخی دیگری نیز برای اثبات این مسئله وجود دارد که آنها را در منابع متعدد می‌توان یافت.^۳

سرانجام، پیامبر خدا (ص) به رفیق اعلی پیوست. هنوز بدن پاکش به خاک سپرده نشده بود که جمعی در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمدند و آشکارا با فرمان الهی در تعیین جانشین به حق رسول خاتم (ص)، مخالفت کردند و با وجود سفارش‌های آن حضرت درباره فرمان پروردگار به مراعات حقوق اهل‌بیت (ع) در جانشینی از پیامبر (ص)، ابوبکر را به خلافت مسلمانان برگزیدند و با ایجاد این بدعت سیاسی، ضربه جبران‌ناپذیری بر پیکر اسلام و مسلمانان زدند که آثار شوم آن هنوز هم باقی است.

پرسش: برخی می‌گویند که گزینش ابوبکر به جانشینی رسول الله (ص) با مراجعه به آرای عمومی صورت گرفت؛ زیرا توده مسلمانان صدر اسلام براساس تعالیم اسلامی به او رأی دادند. بنابراین، ماجرای سقیفه کاری اسلامی است، نه بدعت‌گذاری در دین.

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲. تاریخ الأمم و الملوك، الطبری، ج ۳، ص ۱۹۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۸، صص ۱۰۸ - ۱۱۰؛ موسوعة الإمام علی بن ابی‌طالب (ع)، محمد محمدی ری‌شهری، ج ۳، ص ۷۱۶؛ دانش‌نامه امام علی (ع)، علی‌اکبر رشاد، ج ۸، صص ۴۰۷ - ۴۱۷.

پاسخ: چه کسی یا کسانی در صدر اسلام برای انتخاب جانشین پیامبر اکرم ﷺ به آرای عمومی مراجعه کرده‌اند؟ اگر مقصود از آن، سخن خود پیامبر خداست که سخنی پذیرفتنی نیست؛ زیرا آن حضرت به دستور خداوند، جانشین بلکه جانشینان خود را به‌صراحت به مردم معرفی فرمود و در سخنان او از مراجعه به آرای عمومی برای انتخاب امام اثری نیست. اگر مقصود این است که مسلمانان با مشارکت در یک انتخابات عمومی و فراگیر ابوبکر را به خلافت برگزیدند، این مطلب وقتی پذیرفتنی است که دو مسئله ثابت شود: یکی اینکه توده مسلمانان [نه فقط گروهی محدود] با اجتماع در سقیفه در کمال آزادی به هنگام نظرخواهی با یکدیگر به شور نشسته و به او رأی داده باشند.

دیگر اینکه این رأی‌گیری براساس ضوابط اسلامی و نه افکار جاهلی صورت گرفته باشد. به‌یقین انتخاب ابوبکر براساس انتخاب توده مسلمانان و با آزادی اندیشه و رأی صورت نگرفت؛ زیرا فقط چهار نفر - یعنی عمر بن خطاب و ابوعبیده جراح [از مهاجران]، بشیر بن سعد و اسید بن حضیر [از انصار] - او را به خلافت برگزیدند و باقی حاضران، کورکورانه و به ترس از آنان به این کار تن دادند. این انتخابات وقتی صورت گرفت که یاران برجسته پیامبر خدا ﷺ - مانند: علی (ع)، مقداد، حذیفه بن یمان، ابی بن کعب، طلحه، زبیر و ده‌ها شخصیت دیگر - در آن جلسه حضور نداشتند و افراد قبیله خزرج با اینکه در آنجا بودند، اما با شعار «لَا تُبَايِعُوا إِلَّا عَلِيًّا»؛ «ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم»، صحنه را ترک کردند.

۱. تاریخ الأمم و الملوك، ج ۳، ص ۲۰۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۹.

ماجرای سقیفه در آن‌دم و پس از آن، صحنه‌های پرآشوبی داشت. حُباب‌بن منذر انصاری، صحابی بزرگی بود که در آنجا برخاست و به انصار گفت:

برخیزید و زمام خلافت را در دست بگیرید. مخالفان در سرزمین شما و زیر سایه شما زندگی می‌کنند و عزت و ثروت و کثرت افراد از آن شماست و هیچ‌گاه جرئت ندارند با شما مخالفت کنند. رأی، رأی شماست. اگر مهاجران اصرار دارند که امیر از آنان باشد، چه بهتر که امیری از مهاجران و امیری نیز از انصار برگزیده شود.

سعدبن عباد در مخالفت با ابوبکر گفت: «به خدا سوگند! هیچ‌گاه با شما بیعت نمی‌کنم و آخرین تیری را که در ترکش دارم به سوی‌تان پرتاب می‌کنم... و با قبیله خود با شما می‌جنگم».^۱

گروهی بر سر سعدبن عباد ریختند و او را بسیار کتک زدند تا آنجا که می‌خواستند او را بکشند، اما قیس‌بن سعد به دفاع از او پرداخت و از این کار جلوگیری کرد.^۲ زبیربن عوام وقتی از ماجرای سقیفه آگاه شد، شمشیر از غلاف کشید و گفت: «شمشیرم را غلاف نمی‌کنم، مگر اینکه با علی (علیه السلام) بیعت شود». عمر دستور داد شمشیر را از او گرفتند. وقتی ابوبکر با گروه اندکی که با او بیعت کرده بودند از سقیفه بیرون رفت، به هرکس می‌رسیدند، با ترغیب و تهدید از او بیعت می‌گرفتند و این مسئله تا شش ماه ادامه یافت.^۳

آیا چنین ماجرای را می‌توان انتخابات - آن هم انتخابات آزاد -

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۶.

۲. الامامة و السياسة، ابن قتیبه دینوری، ج ۱، ص ۱۱؛ تاریخ الأمم و الملوك، ج ۳.

۳. تاریخ الأمم و الملوك، ج ۳، ص ۲۱۰.

دانست؟! به یقین، هیچ وجدان بیداری چنین چیزی را انتخابات نمی‌داند، تا چه رسد به اینکه آن را انتخابات آزاد بنامد. بر فرض محال، اگر بپذیریم آنچه در سقیفه انجام گرفت، انتخاباتی سالم و آزاد بود، آیا این انتخابات طبق معیارهای اسلامی صورت گرفت؟ تاریخ گواهی می‌دهد که چنین کاری رنگ و بوی دینی نداشت، بلکه کاملاً از افکار دوران جاهلیت نشئت می‌گرفت؛ زیرا کسانی که ابوبکر را به خلافت برگزیدند و نیز خود او در این ماجرا برای مشروعیت کار خود به حجتی از کتاب الله و سنت رسول خدا استناد نکردند، بلکه به مسائل قبیله‌ای و برتری نسب و مانند این استناد جستند که در تعالیم اسلامی مردودند و از ناهنجاری‌ها و ضدارزش‌ها به شمار می‌آیند.

علاوه بر این، به هیچ بهانه‌ای نمی‌توان ادعا کرد که خلفای بعدی، یعنی عمر و عثمان، با انتخابات عمومی به خلافت برگزیده شده باشند؛ زیرا عمر به وصیت ابوبکر به خلافت رسید و عمر نیز در اواخر عمرش دستور داد که شورایی شش نفره تشکیل دهند و در آن خلیفه پس از او را مشخص کنند. این شورا براساس طرح و توطئه‌ای ناجوانمردانه، عثمان را به جای حضرت علی (علیه السلام) به خلافت برگزید.^۱

بنابراین ماجرای سقیفه^۲ نه فقط یک انتخابات آزاد و با مشارکت توده مسلمانان نیست، بلکه هیچ اساسی در شرع و اسلام ندارد. این ادعا نیاز به توضیح و شاهدی تاریخی دارد. این فتنه سبب شد که بسیاری از

۱. الامامة والسياسة، ص ۱۸؛ الكامل فی التاريخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۵.

۲. برای اطلاع بیشتر از تحلیل سرگذشت سقیفه ر.ک: مبانی حکومت اسلامی، جعفر سبحانی، ترجمه داود الهامی.

مسلمانان از سنت رسول خدا ﷺ در تعیین خلیفه و امام دور افتادند و برای این کار به دام بدعت‌هایی مانند انتخاب اهل حل و عقد و شورا یا غلبه سلطان گرفتار آمدند.

ماجرای بدعت‌گذاری در اسلام به آنچه گفته شد خاتمه نیافت؛ پس از رحلت پیامبر خدا ﷺ متولیان حکومت با انبوه مسائل و مشکلات علمی به‌ویژه مباحث فقهی، روبه‌رو شدند. این وضعیت در حالی بود که هنوز فقه نبوی مدون نشده بود. در برهه‌ای که حاکمان می‌کوشیدند اهل بیت پیامبر ﷺ را هرچه بیشتر از صحنه سیاست و فرهنگ کنار بزنند، این مسائل سبب شد که خلفا، یکی پس از دیگری، نتوانند پرسش‌های گوناگون دینی مردم را پاسخ گویند. واماندن خلفا در پاسخ به مسائلی که پرسیده می‌شد، زمانی به اوج خود رسید و این مشکل زمانی مضاعف شد که با آغاز فتوحات اسلامی - در زمان ابوبکر (۱۱-۱۳ ه.ق) و اوج آن در زمان عمر (۱۳-۲۳ ه.ق) - انبوه مسائل فقهی نوپیدا پدید آمد. در این هنگام، اصحاب پیامبر اکرم ﷺ و در رأس آنان خلفا برای حل مشکلات علمی به‌خصوص مسائل فقهی به چاره‌جویی پرداختند. در آغاز این دوره و با آغاز خلافت ابوبکر، بیشتر تلاش می‌شد مشکلات علمی را با استفاده از احادیثی که چه بسا از پیامبر اکرم ﷺ شنیده بودند حل کنند. آنان روایتی را می‌پذیرفتند که دست‌کم از دو نفر نقل می‌شد. اما از آنجا که دانشمندترین صحابی پیامبر اسلام ﷺ یعنی علی (ع) را رد کرده بودند^۱ یا او را هم‌سطح دیگر اصحاب می‌دانستند، به گونه طبیعی از

۱. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۴.

احادیث نبوی درباره مسائل مختلف بی‌اطلاع ماندند. آنان حدیثی را که ناقلش یک نفر بود نمی‌پذیرفتند.^۱ با این مبنا، طبیعی بود که نتوانند از علوم سرشار نبوی که در سینه علوی موج می‌زد، اندک بهره‌ای ببرند؛ علی‌الیه به سبب معاشرت فراوان با رسول گرامی اسلام ﷺ و توجه ویژه آن حضرت به امام^۲ معارف فراوانی در سینه داشت که ممکن نبود برای هر مطلبی دو شاهد بیاورد. پس آنان احادیث او را نمی‌پذیرفتند، جز اینکه در امور قضایی که بیشتر جنبه اجرایی و تطبیقی داشت و نیاز مردم به آن مبرم بود، به آن حضرت رجوع و به گفته عمر اقرار می‌کردند که علی‌الیه داناترین اصحاب در امور قضایی است.^۳

به تدریج و با بیشتر شدن مسائل و مشکلات علمی و ناکافی بودن احادیث منقول از رسول خدا ﷺ در پاسخ‌گویی به این مسائل، ابوبکر به اصل «استشاره» و اصل «رأی» پناه آورد.

استشاره آن بود که برای حل مشکلات علمی و غیر آن، عده‌ای از اصحاب پیامبر اسلام ﷺ به دعوت حاکمان جمع می‌شدند و با مشورت با یکدیگر، مشکل فقهی یا غیر آن را حل می‌کردند؛ مانند مشورت ابوبکر با اصحاب درباره جنگ با رومیان^۴ و مشورت عمر با اصحاب درباره

۱. تاریخ الفقه الاسلامی و نظریة الملكية و العقود، ابوالعینین بدران، صص ۵۴ و ۵۵.
 ۲. حضرت علی‌الیه می‌فرماید: «علّمني رسول الله ألف باب كل باب يفتح الف باب»؛ «رسول خدا به من هزار باب دانش آموخت که از هر باب آن هزار در دیگر گشوده شد»؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۴.

۳. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۴۴.

۴. ادوار فقه، محمود شهایی، ج ۱، ص ۴۴۲.

تعیین مبدأ تاریخ اسلام^۱ و مشورت فقهی عمر با اصحاب درباره چگونگی تقسیم غنائم و تعیین حق خلیفه از بیت‌المال.^۲ اما «رأی» که عمر و سپس، اصحاب دیگر براساس آن فتوا می‌دادند این بود که حکم شرعی بنا به صلاحدید شخصی یک صحابی، وضع یا ثابت می‌شد؛ مانند تجویز نماز تراویح به جماعت، یا حکم جدیدی که به جای حکم سابق می‌نشست؛ مانند تحریم متعه حج و متعه نساء، حذف سهم «مؤلفه قلوبهم» از اصناف زکات و جایگزین کردن عبارت «الصلوة خير من النوم» به جای «حي على خير العمل»، از جمله کارهایی بود که همگی به دست عمر انجام گرفت.^۳ در دوران دوازده ساله حکومت عثمان (۲۳ - ۳۵ ه.ق)، فقه مبتنی بر رأی به رشد خود ادامه داد.^۴ امام علی (ع) در این باره فرمود:

ترد على احدهم القضية في كل حكم من الاحكام، فيحكم فيها برأيه، ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله، ثم يجتمع القضاة بذلك عند الامام الذي استقضاهم، فيصلوب آراءهم جميعا. واللهم واحد و نبهم واحد و كتابهم واحد.

دعوا را نزد یکی از آنان می‌برند و او رأی خود را درباره آن می‌گوید و همان دعوا را بر دیگری عرضه می‌کنند و او خلاف وی راه می‌پوید. پس قاضیان فراهم می‌شوند و نزد امامی که داورى را

۱. ادوار فقه، ص ۴۵۰.

۲. ر.ک: همان، صص ۳۴۵ - ۴۴۹.

۳. همان، ص ۴۳۴.

۴. ادوار اجتهاد از دیدگاه مذاهب اسلامی، محمدابراهیم جناتی، ص ۱۲۶؛ بدران ابوالعینین بدران، الفكر السامي في تاريخ فقه الاسلامی، ص ۳۰۴.

به آنان سپرده است می‌روند. او رأی همه را صواب می‌شمارد، درحالی که خدای آنان یکی است، پیامبرشان یکی است و کتابشان یکی است.^۱

یکی از مشکلات امام علی (ع)، پیش از رسیدن به حکومت و حتی پس از آن، وجود انبوهی از بدعت‌هایی بود که به دست خلفای پیشین با اجتهدهای نادرست و بدعت‌آمیز پدید آمده و رواج یافته بود؛ بدعت‌هایی که با قرآن و سنت پاک رسول الله (ص) کاملاً مخالف بود. آن حضرت به مبارزه جدی با آن بدعت‌ها پرداخت و بسیار کوشید که احکام حقیقی خداوند را در قرآن کریم و سنت پیامبر اکرم (ص) به جامعه مسلمانان برگرداند و از رواج هرچه بیشتر بدعت‌ها جلوگیری کند. اما بسیاری از مردم نادان که این حرکت را مبارزه‌ای علیه سنت صحابه، مخصوصاً سنت ابوبکر و عمر می‌دانستند، نه فقط با علی (ع) همکاری نکردند، بلکه با او به مخالفت برخاستند. امام (ع) در این باره می‌فرماید:

حکمرانان پیش از من کارهایی را انجام دادند که در آنها با رسول خدا (ص) مخالفت کردند و به عمد، راهی خلاف مسیر آن حضرت را پیمودند و پیمان با او را بشکستند و سنتش را تغییر دادند. و اگر من بخواهم مردم را به ترک آنها و ادارم و آن احکام را به محل اصلی‌شان بازگردانم و به همان ترتیب که زمان رسول خدا (ص) بود مقرر دارم، لشکر از دور من پراکنده شوند و جز خودم تک و تنها، یا اندکی از شیعیان که برتری مرا بر دیگران شناخته‌اند و وجوب اطاعت و امامت مرا مطابق کتاب خدای عزوجل و سنت

۱. نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، ص ۲۰، ش خطبه ۱۸.

رسول خدا ﷺ دانسته‌اند، به جای نمی‌مانیم.

به من خبر دهید که چه می‌شد اگر دستور می‌دادم مقام حضرت ابراهیم علیه السلام را به جای اصلی آن که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را در آنجا نهاده بود، منتقل می‌کردم؟ و فدک را به ورثه فاطمه علیها السلام برمی‌گرداندم؟ صاع رسول خدا صلی الله علیه و آله را همان‌گونه که بود قرار می‌دادم؟ زمین‌هایی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به برخی واگذار کرد، ولی حکم آن حضرت اجرا نشد، به صاحبانش می‌دادم؟ خمس پیامبر را همان‌گونه که خدای عزوجل نازل فرمود، اجرا می‌کردم؟ مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به همان وضعی که بود، برمی‌گردانم و درهایی را که در آن گشوده‌اند، می‌بستم و آنها را که بسته‌اند، باز می‌کردم؟ و مسح روی کفش را حرام می‌دانستم؟ بر نوشیدن نیذ (شراب خرما) حد می‌زدم؟ و به حلیت دو متعه (متععه حج و متعه زنان) دستور می‌دادم؟ و درباره نماز میت فرمان می‌دادم که پنج تکبیر بگویند؟ مردم را به حکم قرآن و امی‌داشتم و طلاق را براساس سنت وضع می‌کردم و صدقات (زکات) را از اصناف و حدودش دریافت می‌کردم؟ وضو و غسل و نماز را به اوقات و قوانین و مواضع خود باز می‌گرداندم؟...

به خدا سوگند! به مردم دستور دادم در ماه رمضان فقط نمازهای واجب را به جماعت بخوانند [و نمازهای نوافل شب‌های آن ماه را که در اصطلاح به آن صلاة تروایح گویند، فرادی به پا دارند، نه به جماعت] و به آنان گفتم جماعت در نوافل بدعت است. برخی لشکریانم که اکنون همراه من می‌باشند، فریاد برآوردند: ای

مسلمانان! سنت عمر دگرگون شد؛ علی علیه السلام ما را از نماز نافله در ماه رمضان بازمی‌دارد و [بدین ترتیب] ترسیدم که شورش در یک سوی لشکر علیه من برپا شود. من چه کشیدم از دست این امت! از اختلافات آنان و از پیروی کردن آنها از پیشوایان گمراه و خوانندگان به سوی دوزخ!^۱

امام علی علیه السلام پیش از رسیدن به حکومت بسیار کوشید که بدعت‌گذاران را از این کار منع کند و بدعت‌ها را از دامن اسلام ناب محمدی بزداید، اما وقتی حس کرد فعلاً مصلحت نیست که در این باره سخت‌گیری کند، در مواردی - برای حفظ اصل اسلام از خطر نابودی - سکوت و تقیه کرد. یکی از مهم‌ترین مصلحت‌هایی که آن حضرت برای سکوت و تقیه خود در این باره بیان کرده، حفظ وحدت مسلمانان است^۲ که در آن زمان، مسلمانان به آن بسیار نیاز داشتند.

۱. الروضة من الکافی، محمد بن یعقوب الکلینی، ترجمه و شرح سید هاشم رسولی محلاتی، صص ۸۵ - ۹۰.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۹۲؛ نقش تقیه در استنباط، نعمت‌الله صفری، ص ۷۵.

فصل سوم:

نگاهی کلی به رفتارهای ضد اسلامی بنی‌امیه^۱ و

مبارزات اہل بیت علیہ السلام با آنان

دشمنی‌های همیشگی بنی‌امیه با پیامبر گرامی اسلام ﷺ

بنی امیه از آغاز اسلام سرسختانه با پیامبر خدا حضرت محمد مصطفی ﷺ دشمنی کردند و برای نابودی اسلام بسیار کوشیدند. اما

۱. امیه، پسر عبدالشمس، فرزندی داشت که از جمله آنان حرب بود. ابوسفیان، معروف‌ترین پسر حرب، از سران و بزرگان قریش به شمار می‌آمد. معاویه بن ابی‌سفیان و نیز یزید بن معاویه از دیگر افراد بنام خاندان بنی‌امیه بودند. معاویه در سال هشتم هجری، یعنی پس از فتح مکه به دست پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد ﷺ، به اسلام گرایید و در سال ۴۱ هـ. ق رسماً به خلافت رسید و در نیمه رجب سال ۶۰ هـ. ق در ۸۰ یا ۸۱ سالگی مُرد و پسرش یزید بر جای او نشست و پس از سه سال و چند ماه حکومت، در ۳۸ یا ۳۹ سالگی، به هلاکت رسید. سپس حکومت بنی‌امیه به معاویه بن یزید منتقل شد، اما او پس از چهل روز و به نقلی پس از سه ماه، از خلافت کنار رفت و در نتیجه، حکومت بنی‌امیه شاخه سفیانی یا دولت آل ابی‌سفیان منقرض شد؛ ر.ک: دول الإسلام، الذهبی، ص ۲۷؛ تاریخ دول الإسلام، منقریوس، ص ۵۳؛ تاریخ الخلفاء، السیوطی، ص ۱۹۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۹.

سرانجام، اراده خداوند غالب شد و پیامبر اکرم ﷺ با فتح مکه بر مشرکان تسلط یافت. او چون پیامبر رحمت بود، از همه گناهان مشرکان و ستم‌های آنان گذشت و عفو عمومی اعلام کرد. نقل است که در فتح مکه، پرچم لشکریان مسلمان در دست سعد بن عبادہ بود که پیشاپیش سربازان حرکت می‌کرد. وقتی نزدیک ابوسفیان رسید، به او گفت:

یا اباسفیان! الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ الْيَوْمَ تُسْتَحَلُّ الْحَرَمَةُ، الْيَوْمَ أَذَلَّ اللَّهُ قَرِيشًا.

ای ابوسفیان! امروز هنگام جنگ خانمان برانداز است؛ امروز حرمت‌ها شکسته می‌شود؛ امروز خداوند قریش را خوار کرده است.

ابوسفیان از این شعارها پریشان شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت:

ای رسول خدا! آیا شما دستور کشتن قومت را صادر کرده‌ای؟ سعد بن عبادہ می‌گوید که امروز، وقت انتقام‌جویی و جنگ خانمان‌سوز است. یا رسول‌الله! تو را به خدا بر قوم خود رحم کن! پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرمود: «الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ، الْيَوْمَ أَعَزَّ اللَّهُ فِيهِ قَرِيشًا؛» «امروز، روز رحمت است؛ امروز خداوند به قریش عزت بخشیده است». آن حضرت در سخنانی با مردم که گرد کعبه نشسته بودند فرمود:

حمد و ستایش خداوندی را سزااست که در وعده‌اش راست می‌گوید و بنده‌اش را پیروز کرد و به تنهایی، احزاب را شکست داد. شما چه می‌گویید و چه گمان می‌برید؟

گفتند: «ما خیر می‌گوییم و خیر گمان می‌بریم. تو، برادر کریم و پسر

برادر کریم هستی و اکنون قدرتمند شده‌ای». پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آنچه برادرم حضرت یوسف گفت، من نیز می‌گویم»:

﴿لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾

(یوسف: ۹۲)

هیچ شرم و غصه‌ای بر شما نیست. خداوند شما را می‌بخشد و او مهربان‌ترین مهربانان است.

آن‌گاه پیامبر اعظم ﷺ کعبه را از بت‌ها پاک کرد و سپس به مشرکان فرمود: «فَاذْهَبُوا فَإِنَّمُ الْطُلُقَاءُ»؛ «بروید شما از اسارت آزادید».

آن حضرت، جز پنج نفر از مشرکان که اعدام شدند، باقی آنان و به‌خصوص بنی‌امیه و ابوسفیان را آزاد کرد.^۱

رسول خدا ﷺ بسیار کوشید که ابوسفیان و خانواده و هوادارانش توبه کنند و مسلمان شوند. آن حضرت مقداری از غنائم جنگی را در نبرد حنین به ابوسفیان و فرزندانش معاویه و یزید داد.^۲ ایشان مسئولیت برخی کارها و حاکمیت بعضی مناطق را هم به آنان سپرد؛ مانند اعطای مسئولیت گردآوری زکات مردم در شهرهای «خولان» و «نخله» به ابوسفیان، سپردن حکومت نجران به ابوسفیان و به روایتی به فرزند او، یزید، و گماردن خالد بن سعید بن عاص بر منطقه صنعاء یمن.^۳ با وجود این همه گذشت و محبت، بنی‌امیه هیچ‌گاه به خدا و فرستاده به حق او در

۱. کتاب المغازی، محمد بن عمر الواقدی، ج ۲، صص ۸۲۱-۸۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۱۳۲.

۲. کتاب المغازی، ج ۳، ص ۹۴۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۳؛ شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۹۲.

۳. النزاع و التخاصم فیما بین بنی‌امیه و بنی‌هاشم، احمد بن علی مقریزی، ص ۴۵؛ التاج الجامع للأصول، علی منصور ناصف، ج ۳، ص ۳۳۲.

باطن ایمان نیاوردند. حتی پس از آنکه به ظاهر مسلمان شدند، هرگاه مجال مناسبی می‌یافتند، از چهره بی‌دینشان نقاب برمی‌داشتند. ازاین‌رو، پیامبر خدا ﷺ ناچار شد خطر آنان را برای مردم آشکار کند که نمونه‌هایی از آنها ذکر می‌شود:

- پیامبر خدا ﷺ فرمود: «در خواب دیدم که فرزندان حکم‌بن ابی‌العاص همچون بوزینگان بر بالای منبرم هستند». پس از آن، خداوند این آیه را نازل فرمود:

ای رسول ما! به یاد آر وقتی را که به تو گفتیم، خدا البته به همه افعال و افکار مردم احاطه دارد. و ما خوابی را به تو نشان دادیم که جز برای آزمایش و امتحان مردم و به درختی که به لعن در قرآن یاد شده است، نبود و ما به ذکر این آیات عظیم آنان را از خدا می‌ترسانیم. اما این کار چیزی جز طغیان و کفر بر آنان نمی‌افزاید.^۱

مفسران می‌گویند مقصود از «شجره ملعونه» بنی‌امیه است.^۲

- سلیمان بن جعفر جعفری از امام رضا (ع) و او هم از پدر بزرگوارش و به همین صورت از اجداد مطهرش نقل کرده است که رسول خدا ﷺ چهار قبیله انصار، عبد قیس، اسلم و بنی تمیم را دوست داشت، اما بنی‌امیه، بنی حنیف و بنی هذیل را دشمن می‌شمرد و می‌فرمود: «مادر من،

۱. «وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» (اسراء: ۶۰).

۲. تفسیر المیزان، ج ۱۳، صص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ تفسیر کبیر، فخرالدین الرازی، ج ۲۰، ص ۲۳۷؛ الجامع لأحكام القرآن، قرطبی، ج ۱۰، صص ۲۸۳ - ۲۸۶؛ مجمع البیان، الطبرسی، ج ۶، ص ۴۲۴.

بکری یا ثقفی نبوده است؛ در هر قبیله‌ای افراد نجیب وجود دارد مگر در بنی‌امیه.^۱

- پیامبر خدا ﷺ فرمود:

هرگاه بنی‌امیه به چهل نفر رسیدند، بندگان خدا را برده خود کنند و مال خدا را از آن خود می‌پندارند و کتاب خدا را به صورت کمین‌گاه و پناه‌گاهی برای فریب‌دادن مردم درمی‌آورند.^۲

خلاصه اینکه بنی‌امیه هیچ‌گاه از تلاش برای نابودی اسلام دست برنداشتند و از هر طریقی برای رسیدن به این هدف شوم بهره می‌بردند. حتی معاویه و فرزندش یزید پس از رسیدن به حکومت، با اینکه بر سرنوشت بیشتر مسلمانان تسلط یافته بودند، همچنان به نابودی کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ می‌اندیشیدند.

معاویه بن ابی‌سفیان در زمان حکومتش شبی با یکی از استانداران به نام مغیره بن شعبه، انگیزه و نقشه خود را درباره نابودی اسلام مطرح کرد. مُطَرَف، پسر مغیره گوید:

پدرم در دمشق با معاویه فراوان آمد و رفت داشت. شبی از کاخ معاویه برگشت. دیدم بسیار اندوهگین است. از او پرسیدم: «پدر! چرا اندوهگینی؟» گفت: «من اکنون از نزد پلیدترین شخص دوران می‌آیم». گفتم: «مگر چه شده است؟» گفت: «امشب نزد معاویه رفتم و به او گفتم: اکنون که به مراد خود رسیده‌ای و حکومت را در دست گرفته‌ای، چه می‌شد با مردم به نیکی و عدالت رفتار کنی

۱. الخصال، ص ۲۵۲.

۲. مستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۷۹.

و با بنی‌هاشم این قدر ستیزه‌جو نباشی! در هر صورت، آنان از خویشاوندان تو می‌باشند و اکنون نیز در اوضاع مناسبی نیستند که بتوانند تو را به خطر اندازند».

معاویه گفت: «هیئات! هیئات! ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستر شد، اما پس از مرگش فقط نامی از او باقی ماند. عمر نیز ده سال خلیفه شد و زحمت‌ها کشید، اما پس از مرگش جز نامی از او نماند. سپس برادر ما عثمان که کسی در شرافت نسب به او نمی‌رسید، بر مردم حکومت کرد، اما نامش با خود او دفن شد. با وجود این، الان در جهان اسلام هر روز پنج مرتبه به نام این مرد هاشمی فریاد می‌کنند و می‌گویند: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». اکنون با این اوضاع چه راهی باقی است، جز اینکه نام او نیز بمیرد و دفن شود؟»^۱.

خطرناک‌ترین نقشه بنی‌امیه برای نابودی اسلام، بدعت‌گذاری در آن و رواج انواع بدعت‌ها بین مسلمانان بود. بنی‌امیه بسیار کوشیدند جبهه و حزبی مقابل اهل بیت پیامبر اکرم علیه السلام پدید آورند و خود را جانشینان آن حضرت و اسلام‌شناس واقعی به مردم معرفی کنند، اما قرآن کریم درباره بنی‌امیه می‌فرماید: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ نَافِيَةٍ مِثْلُ شَجَرٍ خَشْبُهُ رَرٌّ وَأَمَّا قُرْآنُ كَرِيمٍ فَدَرِّسْهُ لِيُخْرِجَ مِنْهُ ذِكْرًا وَبَيِّنَاتٍ لِّلرَّاسِخِينَ» (و مثل کلمه ناپاک مانند درخت پلید است که ریشه‌اش در دل خاک نرود، بلکه بالای زمین افتد و هیچ ثبات و بقایی ندارد)^۲.

امام صادق علیه السلام فرمود: «مقصود از شجره خبیثه در این آیه شریفه،

۱. مروج الذهب، علی بن الحسین المسعودی، ج ۳، ص ۴۵۴؛ وقعة الصفین، نصر بن مزاحم، ص ۲۱۶.

۲. «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» (ابراهیم: ۲۶).

بنی‌امیه است».^۱

خداوند درباره اهل بیت علیهم‌السلام نیز می‌فرماید:

ای پیامبر! آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه پاکیزه را به درخت زیبایی مثال زده است که اصل و ساقه آن برجا می‌باشد و شاخه‌اش به آسمان بالا رفته است. و آن درخت زیبا به اذن خدا همیشه میوه‌های خوردنی و خوش می‌دهد. خداوند این گونه مثل‌های آشکار را برای مردم بیان می‌کند تا شاید متذکر شوند.^۲

در احادیث متعدد، شجره طوبه بر اهل بیت علیهم‌السلام تطبیق شده است. امام صادق علیه‌السلام فرمود: این آیه ﴿صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً﴾، مثلی است که خداوند برای اهل بیت پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم زده است؛ همان‌گونه که آیه دیگر ﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ﴾، مثلی برای دشمنان آنان به شمار می‌آید.^۳ از تقابل شجره طوبه با شجره خبیثه و تفسیر یکی از آنها به اهل بیت علیهم‌السلام و دیگری به بنی‌امیه، می‌توان نتیجه گرفت که این رویارویی، در حقیقت، تقابل دو تفسیر متضاد از اسلام است: یکی تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام، یعنی تفسیر اسلام ناب و حقیقی که انسان با عمل به آن به حیات پاک می‌رسد و دیگری تفسیر بنی‌امیه از اسلام که پیروی از آن، انسان را به بدبختی می‌کشاند.^۴

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم خطر بدعت‌گذاری‌های بنی‌امیه را در رؤیای صادقه دریافت کرده بود؛ او می‌دانست روزی فراخواهد رسید که این گروه ناپاک بر

۱. مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۱۳؛ تفسیر المیزان، ج ۱۲، ص ۶۲.

۲. ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ (ابراهیم: ۲۴ - ۲۵).

۳. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۲۵؛ تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۹۰.

۴. حزب علوی و حزب اموی، محسن حیدری، ص ۱۱۳.

منبر نورانی او تکیه می‌زنند و دین خدا را برای مردم وارونه بیان می‌کنند و با ایجاد انواع بدعت‌ها آنان را از مسیر حق به وادی باطل سوق می‌دهند.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

بنی‌امیه را در خواب دیدم که بر منبرم بالا رفته‌اند. این خواب بر من بسیار سخت بود، تا اینکه خداوند سوره مبارکه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را بر من نازل فرمود.^۱

یوسف بن سعد می‌گوید: پس از آنکه امام حسن (علیه السلام) با معاویه صلح کرد، مردی برآشفته به او گفت: «ای روسیاه‌کننده مؤمنان!» امام (علیه السلام) در پاسخ به او فرمود:

خدا تو را رحمت کند، مرا این‌گونه سرزنش نکن؛ زیرا پیامبر خدا ﷺ بنی‌امیه را در خواب، بر فراز منبرش دید و این خواب او را غمگین کرد. سپس این آیه نازل شد: همانا ما کوثر را به تو عطا کردیم^۲؛ یعنی نه‌ری در بهشت و نیز این آیه نازل شد: همانا ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه بهتر است.^۳ ای محمد! این لیلۃ‌القدر بهتر از هزار ماهی است که بنی‌امیه در آن مدت [بر مسلمانان] حکومت می‌کنند.^۴

۱. تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۳۳۴.

۲. «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» (کوثر: ۱).

۳. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» (قدر: ۱-۳).

۴. تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۲۹۳؛ تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۳۲؛ التاج الجامع للاصول، ج ۴، ص ۲۹۳.

این موضوع آن‌قدر پیامبر خدا ﷺ را خشمگین کرده بود که براساس برخی روایات، آن حضرت فرمود: «هرگاه معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید».^۱

منبر پیامبر اکرم ﷺ پایگاه محکم تبلیغ توحید و دیگر معارف ناب اسلامی بود. آن حضرت فقط اهل‌بیت بزرگوار خودش را شایسته می‌دانست که بر جای او بنشینند و مردم را به راستی و درستی هدایت کنند و از اینکه کسان دیگر و از جمله بنی‌امیه این جایگاه مهم را غصب کنند و مردم را از راه دین منحرف و به بی‌دینی بکشانند، بسیار نگران بود و همیشه این خطر را به مردم گوشزد می‌فرمود. اما افسوس که دنیاخواهان و دشمنان اسلام نگذاشتند حق در جای خود بنشیند، بلکه باطل را در لباس حق بر سرنوشت مسلمانان مسلط کردند.

مبارزات اهل‌بیت (علیهم‌السلام) با بدعت‌گذاری‌های بنی‌امیه

بنی‌امیه در زمان حکومتشان لحظه‌ای از بدعت‌گذاری در اسلام دست برنداشتند. در مقابل، اهل‌بیت پیامبر خدا ﷺ نیز برای حفظ این دین بزرگ الهی از پا ننشستند و با بدعت‌گذاران اموی با شیوه‌های گوناگون مبارزه کردند. امام علی (علیه‌السلام) در نامه‌ای به معاویه نوشته:

ای معاویه! گروهی بسیار از مردم را به هلاکت کشاندی و با گمراهی خود فریشان دادی و در موج سرکش دریای جهالت غرقشان کردی که تاریکی‌ها آن را فراگرفت و در امواج انواع شبهات غوطه‌ور شدند؛ زیرا از راه حق به بیراهه رفتند و به دوران

۱. میزان الاعتدال، شمس‌الدین الذهبی، ج ۲، ص ۳۸۰.

جاهلیت گذشته رو آوردند و به خصوصیات جاهلی خاندانشان نازیدند، مگر اندکی از آگاهان که مسیر خود را تغییر دادند و پس از آنکه تو را شناختند از تو جدا شدند و از یاری کردن تو به خدا پناه بردند؛ زیرا تو آنان را به کار دشواری واداشتی و از راه راست منحرفشان کردی. ای معاویه! در کارهای خود از خدا بترس و اختیارت را از کف شیطان درآور و بدان که دنیا از تو بریده و آخرت به تو نزدیک شده است.^۱

آن حضرت در نامه‌ای دیگر به او نوشت:

سبحان الله! چقدر به هوس‌های بدعت‌آمیز و سرگردان‌کننده وابسته‌ای! آن هم با ضایع کردن و نادیده گرفتن حقیقت‌ها و دورافکندن دلایل مطمئن که مطلوب خداوند و تمام‌کننده حجت است. این قدر که برای عثمان و قاتلان او استدلال می‌کنی، باید بدانی هنگامی که کار به سود تو بود، از عثمان حمایت می‌کردی، اما وقتی حمایت از عثمان برای او نفعی داشت، او را ترک کردی.^۲

مولا علی علیه السلام بنی‌امیه را بدعت‌گذاران خطرناکی می‌دانست که وقتی به حکومت رسیدند، حرام‌های خدا را حلال کردند و تمام عهد و پیمان‌ها را زیر پا گذاشتند و بر همگان در هر شهر و دیار ستم روا داشتند.^۳ امام علی علیه السلام در سخن دیگری می‌فرماید:

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۳۲، ترجمه محمد دشتی.

۲. نهج‌البلاغه، صبحی صالح، نامه ۳۷.

۳. نهج‌البلاغه، خطبه ۹۷، ترجمه محمد دشتی.

پس در آن هنگام که امویان بر شما تسلط یابند، باطل بر جای خود استوار می‌شود و جهل و نادانی بر مرکب‌ها سوار می‌شود و طاغوت زمان عظمت یافته، دعوت کنندگان به حق اندک و بی‌مشتري خواهند شد. روزگار چونان درنده خطرناکی حمله‌ور شده است و باطل پس از مدت‌ها سکوت، نعره می‌کشد. [در این دوران] مردم در شکستن قوانین خداوند، دست در دست هم می‌گذارند و در جدانشدن از دین، متحد می‌گردند و در دروغ‌پردازی، با هم دوست و در راستگویی دشمن یکدیگر می‌شوند و چون چنین روزگاری می‌رسد، فرزند با پدر دشمنی ورزد و باران خنک‌کننده، گرمی و سوزش آورد. پست‌فطرتان همه‌جا را پر می‌کنند؛ نیکان و بزرگواران کمیاب می‌شوند. مردم آن روزگار چون گرگان و پادشاهان چون درندگان، تهی‌دستان طعمه آنان و مستمندان چونان مردگان خواهند بود؛ راستی از میانشان رخت برمی‌بندد و دروغ فراوان می‌شود؛ با زبان، تظاهر به دوستی دارند، اما در دل دشمن هستند؛ به گناه افتخار می‌کنند و از پاکدامنی به شگفت می‌آیند و اسلام را چون پوستینی واژگونه می‌پوشند.^۱

امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام نیز هیچ‌گاه مقابل بدعت‌گذاری‌های بنی‌امیه سکوت نکرد؛ ایشان زمانی که به خلافت رسید، نامه‌ای به معاویه نوشت و از او خواست از باطل‌ها بگریزد و به حق پناه ببرد. امام‌علیه‌السلام از این درشگفت بود که معاویه با چه رویی ادعای خلافت می‌کند. او در دین، فضیلت معروفی ندارد و در اسلام، کار درخور ستایشی انجام نداده

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹، ترجمه محمد دشتی.

است، بلکه به عکس، فرزند دشمن‌ترین قریش با رسول خدا ﷺ است. کار امام حسن (ع) با معاویه، سرانجام به جنگ انجامید، اما یاران آن حضرت به بهانه‌هایی از جنگ دست کشیدند و او را تنها گذاشتند. امام حسن (ع) ناچار شد برای حفظ اسلام با معاویه صلح کند. با مطالعه این صلح‌نامه به‌خوبی می‌توان دریافت که از جمله اهداف امام (ع) در امضای آن صلح‌نامه جلوگیری از بدعت‌گذاری‌های معاویه در دین بود؛ برای نمونه، در نخستین بند آن بیان شده است:

تسليم الامر الى معاوية على أن يعمل بكتاب الله و بسنة رسول الله و بسيرة الخلفاء الصالحين.^۱

حکومت به شرطی از آن معاویه باشد که براساس کتاب خدا و سنت پیامبر او و سیره خلفای نیکوکار عمل کند.^۲ این بند از صلح‌نامه بیان می‌کند معاویه خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ عمل می‌کرده است و هدف امام حسن (ع) با تنظیم این ماده در صلح‌نامه جلوگیری از بدعت‌های او بود. از جمله بدعت‌های معاویه در زمان حکومتش دشنام‌دادن به علی (ع) بود. مردم آن را یک عبادت می‌پنداشتند و به هنگام نماز، امیرمؤمنان علی (ع) را در قنوت نفرین می‌کردند. امام حسن (ع) برای جلوگیری از این بدعت بزرگ در سومین بند صلح‌نامه، معاویه را ملزم کرد که این بدعت را از میان بردارد و

۱. شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۵؛ اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۷۰.
 ۲. مقصود از «الخلفاء الصالحین» خلفای راشدین است. به‌یقین امام حسن (ع) سنت خلفای سه‌گانه را حجت نمی‌دانست و قبول این مطلب در صلح‌نامه به اصرار و اجبار معاویه بوده است.

دستور دهد دیگر کسی جز به نیکی از آن حضرت یاد نکند.^۱

پس از شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام)، پرچم مبارزه بی‌امان با بدعت‌گذاران اموی، به دست حسین بن علی (علیه السلام) برافراشته شد. آن حضرت مهم‌ترین هدف خود را از قیام کربلا، زنده‌کردن سنت جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نابودی بدعت‌ها دانست. تغییر احکام الهی، یعنی حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها، بزرگ‌ترین بدعتی بود که یزید بن معاویه انجام داد. امام حسین (علیه السلام) مردم را به مبارزه سخت با این بدعت فراخواند؛ چنان‌که در یکی از سخنرانی‌هایش فرمود:

ای مردم! رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس سلطان ستمکاری را ببیند که حرام‌های خدا را حلال می‌داند و عهد خدا را می‌شکند و با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت می‌کند و بین بندگان خدا گناه و ستم رومی‌دارد، با این همه، در عمل و گفتار با او مبارزه نکند، سزاوار است خداوند او را در جایی قرار دهد که برای آن سلطان مقرر فرموده است. آگاه باشید! این مردم از شیطان پیروی می‌کنند و از پرستش خداوند دور افتاده‌اند و آشکارا فساد می‌کنند و حدود و قوانین الهی را به تعطیلی کشانده‌اند و فیء و بیت‌المال را به خود اختصاص داده‌اند و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال دانسته‌اند و من سزاوارترین کسی هستم که باید با آنان مبارزه کنم.»^۲

برای جلوگیری از رواج بدعت‌ها و بلکه نابودی تمام آنها باید اصل امر به معروف و نهی از منکر را بر پا داشت؛ اساس و حقیقت دین با امر

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۵.

۲. تاریخ الامم و الملوك، ج ۴، ص ۳۴.

به معروف و نهی از منکر پا برجا می‌ماند و اگر این مسئله از بین مسلمانان رخت بربندد، دین خدا نابود می‌شود و بدعت‌ها زنده می‌شوند. یزید بن معاویه، همچون اجداد ناپاکش، می‌دانست که از طریق بدعت گذاری و حتی بالاتر از آن، انکار اسلام، می‌تواند از پیامبر خدا ﷺ و اهل بیت پاکش ﷺ انتقام بگیرد و برای همیشه شریعت محمدی ﷺ را نابود کند. اما حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ، با تشکیل جبهه امر به معروف و نهی از منکر، مقابل این بدعت‌گذار طاغی، بلکه این کافر ملحد ایستاد و با خون پاک خود و یاران باوفایش همگان را از بدعت‌های او آگاه کرد و به سنت جد بزرگوارش متوجه ساخت.

قیام امام حسین ﷺ در کربلا، قیام سنت بر ضد بدعت بود؛ چنان‌که آن حضرت فرمود:

من برای شرارت و ستم و خوش‌گذرانی از مدینه بیرون نیامده‌ام، بلکه برای اصلاح در امت جدم محمد ﷺ بیرون آمده‌ام؛ می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و بر سیره جدم و پدرم علی بن ابی طالب ﷺ باشم.^۱

آری، بنی‌امیه با بدعت‌گذاری‌هایشان چنان عرصه را بر اسلام و مسلمانان تنگ کرده بودند که علی ﷺ و دو فرزند برومندش امام حسن و امام حسین ﷺ بر خود لازم دانستند از هر طریق مناسب جلوی آنان را بگیرند و سنت نبوی را برای همیشه زنده نگه دارند و بدعت‌ها و بدعت‌گذاران زمان را به مردم آن زمان و آیندگان بشناسانند.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

فصل چهارم:

نقش بنی‌امیه در بدعت‌ها

بنی‌امیه در بدعت‌ها سه نقش حمایتی، ترویجی و ایجاد داشتند؛ آنان در مواردی از بدعت‌ها حمایت و گاهی آنها را ترویج می‌کردند و در مواردی نیز خودشان بدعت‌هایی را در اسلام پدید آوردند؛ می‌توان در چند عنوان این موضوع را بررسی کرد:

۱. دفاع از بدعت سقیفه

امامت، همچون نبوت، منصب و مقامی الهی است. بنابراین، خداوند همان‌گونه که انبیا را به پیامبری منصوب می‌فرماید، امامان و جانشینان آنان را برمی‌گزیند. از این‌رو، مردم در تعیین یا انتخاب پیامبران الهی و جانشینان آنان هیچ نقشی ندارند، بلکه این کار فقط از جانب خدای سبحان صورت می‌گیرد؛ هرچند پیامبر یا امام پیشین می‌تواند پیامبر یا امام پسین را به اذن الهی به مردم معرفی کند.

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از آغاز دعوت آشکار مردم به توحید و یگانه‌پرستی، نخستین جانشین خود را به آنان معرفی فرمود. خداوند به آن حضرت دستور داد: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ «به بستگان نزدیک

خود هشدار ده». (شعراء: ۲۱۴) با نازل شدن این آیه شریفه، پیامبر گرامی اسلام ﷺ مأمور شد که دعوت مردم به توحید و یگانه‌پرستی را آشکار کند و در آغاز، این کار را درباره اقوام و بستگان خود انجام دهد. آن حضرت، بستگانش را به خانه حضرت ابوطالب دعوت فرمودند؛ حدود چهل نفر به این دعوت پاسخ مثبت دادند. پس از صرف غذا، ابولهب عموی پیامبر ﷺ با سخنان سبک و بی‌اساس خود فضای مجلس را آلوده کرد و نگذاشت پیامبر ﷺ مأموریت خود را به انجام رساند. پس ناچار شد فردای آن روز نیز بستگانش را به منزل حضرت ابوطالب دعوت کند.

این بار، پس از صرف غذا به حاضران فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! سوگند به خدا! من هیچ جوانی را در عرب نمی‌شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده‌ام به شما داده باشد؛ من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خداوند به من دستور داده است شما را به جانب او بخوانم. کدام‌یک از شما مرا در این کار یاری خواهید کرد تا برادر، وصی و جانشین من باشد؟

پیامبر خدا ﷺ این مطلب را سه بار تکرار فرمود، اما هیچ‌یک از حاضران در آن مجلس به آن حضرت پاسخ مثبت نداد، مگر علی رضی الله عنه که بنا به نقلی در آن وقت پانزده سال داشت. از این رو، پیامبر خدا ﷺ به آنان فرمود:

انَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيَّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُم، فَأَسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوهُ.^۱

همانا این [و مرادش علی بود] برادر من و وصی و جانشین من بین

شماست. پس، [سخنان و دستورات او را] بشنوید و از او پیروی کنید.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۷۹؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۷۰، ح ۲؛ تاریخ الأمم و الملوك، ج ۲، ص ۶۲؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۱۰.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در موارد متعدد دیگری جانشینی علی علیه السلام را پس از خود با صراحت به مسلمانان اعلام فرمود. با وجود این، پس از رحلت جانشوز آن پیامبر امین صلی الله علیه و آله، عده‌ای در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمدند و با مخالفت آشکار با نظام امامت، شیوه دیگری را در انتخاب رهبری پدید آوردند و در ترویج آن بسیار کوشیدند به گونه‌ای که آثار شوم آن تاکنون باقی است. بدین ترتیب، بدعت‌گذاران سقیفه چگونگی انتخاب جانشین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را از نظام امامت به آنچه خود می‌خواستند، تغییر دادند و با روی آوردن به افکار جاهلی بدعت بزرگی در این نظام دینی پدید آوردند. ابوسفیان و هوادارانش در آغاز در این بدعت‌گذاری نقشی نداشتند؛ حتی وقتی از این ماجرا باخبر شدند، سخت با آن مخالفت کردند.

ابوسفیان بیرون مدینه مأموریت گردآوری زکات‌های مردم را انجام می‌داد که از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آگاه شد. او که مدت‌ها منتظر چنین فرصتی بود، فوری پرسید: «چه کسی جانشین پیامبر شده است؟» گفتند: «ابوبکر». به تمسخر گفت: «ابوفضیل؟!». گفتند: «آری» پرسید: «پس آن دو مستضعف، علی علیه السلام و عباس چه کردند؟ به خدا قسم! بازوهایشان را می‌گیرم و به آنان یاری می‌رسانم».

ابوسفیان وقتی به مدینه رسید، زمینه را برای ایجاد تفرقه هرچه بیشتر بین مسلمانان و ایجاد جنگ داخلی و در نتیجه، نابودی اسلام و به حکومت رسیدن خود بسیار مناسب دید. او به گمان خود علی علیه السلام را بهترین گزینه برای اجرای این نقشه دانست. از این‌رو، نزد آن حضرت رفت و به او گفت: «خلافت را به پست‌ترین خانواده قریش داده‌اید. به

خدا قسم! اگر بخواهی، می‌توانم مدینه را ضد ابوفضیل (ابوبکر) از سواره و پیاده پر می‌کنم».

امام علی علیه السلام که از اندیشه ناپاک او آگاه بود، فرمود: «تو همیشه به اسلام و مسلمانان خیانت کرده‌ای، ولی هیچ‌گاه نتوانسته‌ای به آنان زیان برسانی. به سواره‌نظام و پیاده‌نظام تو هیچ‌نیاز نداریم».^۱ برخی این موضوع را چنین نقل کرده‌اند که وقتی ابوسفیان به خانه علی علیه السلام آمد، این اشعار را سرود:

بنی‌هاشم لاتطمعوا الناس فیکم ولا سیما تیم‌بن‌مرّة او عدي
فما الامر الا فیکم والیکم و لیس لها الا ابو الحسن علي
ابا حسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملي
ای بنی‌هاشم! مردم را درباره خود به طمع نیندازید. به یقین، خلافت در میان شما و برای شماست و کسی جز ابوالحسن علی علیه السلام به آن سزاوار نیست. ای ابوالحسن! خلافت را محکم بگیر که تو بر آن کاری که مورد آرزوست توانایی.

امام علیه السلام در پاسخ به ابوسفیان فرمود: «تو چیزی را می‌خواهی که ما اهل آن نیستیم. پیامبر صلی الله علیه و آله عهدی را به من سپرده است که به آن وفادارم».

پاسخ آشکار امام علیه السلام به ابوسفیان او را از آن حضرت ناامید کرد. از این‌رو، نزد عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله آمد تا شاید نقشه خطرناک خود را به دست او پیاده کند. او به عباس گفت: «فقط تو شایسته خلافتی و

۱. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۳۰.

سزاوارترین فرد به میراث پسر برادرت (پیامبر) تویی. دستت را دراز کن که اگر با تو بیعت کنم، هیچ‌کس از مردم با تو مخالفت نمی‌کند». عباس به او خندید و گفت: «ای ابوسفیان! علی علیه السلام بیعتت را رد کرد و می‌خواهی عباس آن را بپذیرد؟!»

ابوسفیان که سخت از اجرای نقشه منافقانه‌اش به دست امام علی علیه السلام و عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ناامید شده بود، به صف بدعت‌گذاران پیوست و از بدعتی که در نظام خلافت و امامت پدید آورده بودند، با تمام توان دفاع کرد. او با آنکه درباره خلافت با ابوبکر نزاع کرده بود^۱، یکباره موضع خود را تغییر داد و در سخنانی، قریش را ضد انصار شوراند:

ای گروه قریش! برای انصار هیچ برتری‌ای بر دیگران وجود ندارد تا خود را از مردم بهتر بینند، مگر اینکه به برتری ما بر خودشان اعتراف کنند... به خدا قسم! اگر آنان در زندگی مغرور شوند و کفران نعمت کنند، آنان را برای حفظ اسلام خواهیم کوبید؛ همان‌گونه که ما را برای آن کوبیدند.^۲

شگفتا! ابوسفیان که تا چندی پیش سخت با ماجرای سقیفه مخالفت می‌کرد، در یک چرخش منافقانه، با این سخنان، ادبیات سیاسی خود را تغییر داد و به صف بدعت‌گذاران سقیفه پیوست؛ زیرا می‌دانست حال که نمی‌تواند با ایجاد تفرقه بین مسلمانان به خلافت و حکومت برسد، چاره‌ای نیست جز آنکه از کسانی که به خلافت رسیده‌اند؛ امتیاز بگیرد و با سازش با آنان، زمینه را برای نفوذ خود و فرزندانش در حکومت خلفا

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، صص ۷۴ و ۷۵.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۰.

به وجود آورد. او در این نقشه موفق شد و اموال نامشروعی را فراچنگ آورد و توانست، علاوه بر خود، فرزندان و برخی بستگانش را تا سال‌ها بر سرزمین مسلمانان حاکم کند.

نقل است، وقتی عمر باخبر شد که ابوسفیان از به خلافت رسیدن ابوبکر خشمگین است، نزد خلیفه رفت و به او گفت: «ابوسفیان به مدینه بازگشته است و ما از شر او در امان نیستیم». ابوبکر پس از شنیدن این سخنان، زکات‌هایی را که ابوسفیان گرد آورده بود به او بخشید.^۱ اما ابوسفیان همچنان در اندیشه ریاست و حکومت بود تا اینکه توانست در زمان ابوبکر و عمر بر منطقه‌ای بین آخرین حد حجاز و آخرین حد نجران حاکم شود. پسرش یزید نیز در این دوره در شام حکومت می‌کرد. عتبه‌بن‌ابی‌سفیان هم به حکم عمر فرماندار بصره شد. معاویه‌بن‌ابی‌سفیان نیز، پس از مرگ برادرش یزید بن‌ابی‌سفیان، در شام به جای او نشست.

بنی‌امیه در دفاع از بدعت سقیفه تا آنجا پیش رفتند که آشکارا حکومت را خلاف کتاب خدا و سنت رسول الله و وسیله‌ای برای خوش‌گذرانی و عیش و نوش خود قرار داده بودند و در این کار حتی از خلفا نمی‌ترسیدند.^۲ این موضوع در بخش‌های بعد بیشتر توضیح داده می‌شود. بنی‌امیه سال‌ها، سرمست از ثروت و قدرت، نظام الهی امامت را تضعیف و پایه‌های بدعت سقیفه را مستحکم کردند تا اینکه عثمان کشته شد و معاویه و فرزندش یزید، از نو پرچم بدعت‌گذاری را برافراشتند.

۱. حیاة الإمام الحسین (علیه السلام)، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص ۲۷۸؛ تاریخ الأمم و الملوك، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲. حیاة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص ۲۷۶.

بنی‌امیه و تکرار بدعت سقیفه

پس از کشته‌شدن عثمان، مردم با فاصله ۲۵ سال حق را به حقدار دادند؛ آنان برای بیعت با امام علی علیه السلام به خانه او هجوم آوردند و از آن حضرت خواستند، خلافت بر مسلمانان را بپذیرد تا با او بیعت کنند. آن حضرت فرمود:

روز بیعت، فراوانی مردم که همچون یال‌های پرپشت گفتار بود، از هرجانب، مرا دربر گرفته بودند تا آنجا که نزدیک بود حسن و حسین لگدمال شوند و ردای من از هرطرف پاره شد. مردم همچون گله‌های انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند... به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید! اگر حضور فراوان بیعت‌کنندگان نبود و یاران، حجت را بر من تمام نمی‌کردند و اگر خداوند از دانشمندان پیمان نگرفته بود که مقابل شکم‌بارگی ستمگران و گرسنگی ستم‌دیدگان سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می‌انداختم و رهایش می‌کردم و آخر خلافت را با کاسه اول آن سیراب می‌ساختم. آن‌گاه می‌دیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغاله‌ای بی‌ارزش‌تر است.^۱

بدین ترتیب، حکومت و خلافت الهی که یکی از شئون امامت است، پس از گذشت ۲۵ سال از رحلت پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله، بار دیگر به دست مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام تحقق یافت و بدعت سقیفه افول کرد. اما چیزی نگذشت که حزب ناپاک اموی، یک بار دیگر در سقیفه

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۳، ترجمه محمد دشتی.

هواهای نفسانی و وسوسه‌های شیطانی گرد آمدند و مقابل دین خدا و حزب او از پیروان اهل بیت (علیهم‌السلام) ایستادند و از نو بدعت سقیفه را تکرار کردند.

امام علی (علیه‌السلام) در نامه‌ای به معاویه نوشت:

از بنده خدا علی (علیه‌السلام) امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان:

پس از یاد خدا، می‌دانی که من درباره شما معذور و از آنچه در مدینه گذشت^۱، روی گردانم. تا شد آنچه که باید می‌شد و بازداشتن آن ممکن نبود. داستان، طولانی و سخن، فراوان است و گذشته‌ها گذشت و آینده مقابل است. تو و همراهانت بیعت کنید.^۲

آن حضرت در سال ۳۶ ه. ق، نامه‌ای به جریر بن عبدالله بجلي، نماینده خود در شام، فرستاد، با این تعبیر:

اما پس از نام خدا و ستایش او، هرگاه نامه‌ام به دست رسید، معاویه را به یکسره کردن کار وادار و با او قاطع رفتار کن. سپس او را آزاد بگذار، در پذیرفتن جنگی که مردم را از خانه‌ها بیرون می‌کند یا تسلیم‌شدنی زبوانه. پس اگر جنگ را برگزید، امان‌نامه‌اش را بر زمین بکوب و چنانچه به صلح روی آورد، از او بیعت بگیر. والسلام.^۳

معاویه هیچ‌گاه حاضر نشد با آن حضرت بیعت کند، بلکه به عکس،

۱. منظور کشته‌شدن عثمان است.

۲. نهج‌البلاغه، نامه ۷۵.

۳. همان، نامه ۸.

تا توانست، از راه‌های مختلف تبلیغاتی، اقتصادی، نظامی و... ضد او تلاش کرد تا بتواند، با شکست دادن امیرمؤمنان علی (علیه السلام)، بر مسلمانان حاکم شود. آن حضرت در بسیاری از موارد معاویه را از ریاست‌طلبی و دنیاخواهی نهی نمود و به پیمودن مسیر حق دعوت فرمود. برای نمونه، در نامه‌ای به او نوشت:

اما بعد، ای معاویه! وقت آن رسیده است که از حقایق آشکار پند گیری؛ تو با ادعاهای باطل، همان راه پدرانت را می‌پیمایی؛ خود را در دروغ و فریب افکندی و خود را به آنچه از شأن و مقام تو برتر است، نسبت می‌دهی و به چیزی دست دراز می‌کنی که از تو بازداشته‌اند و به تو نخواهد رسید. این همه را برای فرار کردن از حق [بیعت با امام علی (علیه السلام)] و انکار آنچه را که از گوشت و خون تو لازم‌تر است، انجام می‌دهی؛ حقایقی که گوش تو آن را شنیده است و از آنها آگاهی داری. آیا پس از آشکارشدن راه حق، جز گمراهی آشکار، چیز دیگری یافت خواهد شد؟ و آیا پس از بیان حق، جز اشتباه، کاری وجود خواهد داشت؟ از شبهه و حق‌پوشی بپرهیز. فتنه‌ها دیر زمانی است که پرده‌های سیاه خود را گسترانده و دیده‌هایی را کور کرده است.

نامه‌ای از تو به دست من رسید که در سخن‌پردازی از هر جهت آراسته است، اما از صلح و دوستی، نشانه‌ای نداشت و از افسانه‌هایی آکنده بود که هیچ نشانی از بردباری در آن دیده نمی‌شود. در نوشتن این نامه، کسی را می‌مانی که پای در گِل

فرورفته، در بیغوله‌ها سرگردان است؛ مقامی را می‌طلبی که از قدر و ارزش تو والاتر است و هیچ عقابی را توان پرواز بر فراز آن نیست و چون ستاره دوردست عیُّوق، از تو دور است. پناه بر خدا که پس از من ولایت مسلمانان را بر عهده‌گیری و سود و زیان آن را نپذیری یا برای تو با یکی از مسلمانان پیمانی یا قراردادی را امضا کنم. هم‌اکنون خود را دریاب و چاره‌ای بیندیش که اگر کوتاهی کنی و بندگان خدا برای درهم‌کوبیدن برخیزند، درهای نجات به روی تو بسته خواهد شد و آنچه را که امروز از تو می‌پذیرند، فردا نخواهند پذیرفت. والسلام.^۱

معاویه که تمام وجودش از باطل پر شده بود، سخن حق هیچ در او اثر نکرد و با ادامه دشمنی‌های تمام‌جانبه‌اش با امام علی (ع)، میراث‌دار و میراث‌خوار بدعت سقیفه شد و آشکارا با نظام امامت - این اندیشه برخاسته از اسلام ناب محمدی (ص) - جنگید و یک‌بار دیگر با زر و زور و تزویر، پرچم بدعت سقیفه را بین مسلمانان برافراشت.

۲. بدعت در بدعت یا موروثی کردن حکومت

پس از شهادت امام علی (ع) به دست ابن‌ملجم خارجی، معاویه امیدوارتر از گذشته، پیوسته به اردوگاه امامت و ولایت یورش می‌برد تا اینکه سرانجام اوضاع را چنان وخیم کرد که امام حسن مجتبی (ع) ناچار شد برای حفظ اسلام، صلح‌نامه‌ای را با معاویه امضا کند که در

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۶۵، ترجمه محمد دشتی، (با اندکی تصرف).

یکی از بندهای آن، معاویه متعهد شد که پس از او مردم هرکس را خواستند، برای رهبری خود برگزینند و معاویه نباید کسی را به زور بر مسلمانان حاکم کند. اما معاویه خلاف آن عمل کرد و بدعت دیگری به بدعت سقیفه افزود؛ وی با موروئی کردن حکومت، یزید را بر مسلمانان مسلط ساخت؛ معاویه از مردم شام و عراق برای یزید بیعت گرفت و سپس به مروان بن حکم، یکی از کارگزارانش در مدینه، نامه‌ای نوشت تا از مردم برای یزید بیعت بگیرد. با وجود این، از مخالفت مردم مدینه با این دستور نگران بود. ازاین‌رو، با لشکری هزار نفری به مدینه آمد و در اجتماع مردم این شهر گفت: «کسی برای خلافت و حکومت از یزید سزاوارتر نیست و کسی در عقل و درایت بهتر از او یافت نمی‌شود».

سپس سخنان تهدیدآمیزی بیان کرد و اشعار رجزگونه‌ای خواند.^۱ معاویه پس از آن به دیدار عایشه رفت. عایشه که از سخنان تهدیدآمیز او آگاه بود، معاویه را نصیحت کرد که مخالفان را تهدید نکند؛ زیرا این کار حکومتش را به خطر می‌اندازد. معاویه گفت: «من برای یزید بیعت گرفتم و جز چند نفر، همه مردم با او بیعت کردند؛ با این حال، تو می‌گویی بیعتی را که انجام شده است، نادیده بگیرم؟!» عایشه گفت: «با آنان مدارا کن تا به هدف خود برسی». معاویه به او وعده داد که چنین کند.^۲

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۵۰۸.

۲. همان، ص ۵۰۹.

معاویه پس از بیعت‌گیری در مدینه به مکه رفت و پس از انجام مراسم حج در یک سخنرانی، مسئله بیعت با یزید را مطرح کرد و از مردم و زائران بیت‌الله الحرام خواست تا با یزید بیعت کنند.^۱

خلاصه اینکه معاویه تا آنجا که توانست، برای یزید بیعت گرفت و حکومت را در خاندان بنی‌امیه موروثی کرد؛ درحالی که تا زمان معاویه، مسئله حکومت و خلافت یک مسئله موروثی نبود. تا آن زمان، مسئله حکومت و خلافت مسئله‌ای بود که درباره آن تنها دو طرز فکر وجود داشت: یک اندیشه این بود که خلافت فقط و فقط شایسته کسی است که پیامبر به امر خدا او را منصوب کرده باشد و فکر دیگر این بود که مردم حق دارند خلیفه‌ای برای خودشان انتخاب کنند. به‌هرحال، این مسئله در میان نبود که خلیفه‌ای تکلیف مردم را برای خلیفه بعد معین کند؛ به این‌گونه که برای خود جانشین معین کند و او هم برای خود جانشین معین کند و... ازسوی دیگر، یکی از شرایطی که امام حسن (علیه السلام) در صلح‌نامه [با معاویه] گنجاند، ولی معاویه صریحاً به آن عمل نکرد، همین بود که او حق ندارد برای مسلمانان پس از خود تصمیم بگیرد. اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خاندانش خارج شود و به قول مورخان، کاری کند که خلافت را به شکل سلطنت درآورد. ولی خود او حس می‌کرد که این کار فعلاً زمینه مساعدی ندارد. درباره این مطلب، زیاد می‌اندیشید و آن را با دوستان خاص خود در میان می‌گذاشت، ولی جرئت اظهار آن را نداشت و فکر

۱. العقدالفرید، ابن عبدربه الاندلسی، ج ۴، ص ۱۶۲.

نمی‌کرد که این مطلب عملی شود. آن‌طوری که مورخان نوشته‌اند، کسی که او را به این کار تشجیع کرد و مطمئن ساخت که این کار عملی است، مُغیره بن شعبه بود، آن هم برای طمع‌ی که به حکومت کوفه داشت.^۱

البته اندیشه سلطنتی کردن حکومت چیزی بود که پیش‌تر، ابوسفیان آن را مطرح ساخته بود. نقل است وقتی با عثمان بیعت شد، ابوسفیان به او گفت: «این امر (حکومت) در دست تیم (طایفه ابوبکر) قرار گرفت، درحالی‌که ربطی به آنان نداشت. پس از آن، در دست [قبیله] عدی قرار گرفت که دورتر و دورتر بود. اکنون به منزلگاه خود بازگشته و قرارگاه خویش را بازیافته است. آن را میان خود موروثی کنید؛ میان فرزندان خود بگردانید؛ هیچ بهشت و جهنمی در کار نیست». بنابر این نقل، او صریحاً از شخص عثمان خواست تا حکومت را به شکل پادشاهی درآورد.^۲

البته دیگر خلفای پیش از عثمان، هرچند در ایجاد بدعت سقیفه و تغییر نظام امامت، اساسی‌ترین نقش را داشتند، اما به‌ظاهر با مردم مشورت می‌کردند و از رفتارهای ملوکانه عصر خویش بیزاری می‌جستند؛ زیرا سلطنت و ملوکیت در ذهن مسلمانان صدر اسلام مفهوم زشت و ناپسندی داشت تا جایی که خلیفه دوم بیم آن داشت که مبادا

۱. حماسه حسینی، مرتضی مطهری، ج ۱، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.

۲. مختصر تاریخ دمشق، ابن‌عساکر، ج ۱۱، ص ۶۷؛ الأغانی، ابوالفرج الاصفهانی، ترجمه جلال سبحانی، ج ۲، ص ۳۵۶؛ جایگاه دین و سیاست در عصر اموی، محمدرحیم عیوضی، از مجموعه بررسی و نقد مبانی سکولاریسم، علی‌اکبر کمالی اردکانی، صص ۱۸۵ و ۱۸۶.

عنوان ملک (پادشاه) بر او اطلاق شود؛ از این رو آنان از کاخ‌سازی پرهیز می‌کردند.^۱

موروئی کردن حکومت، اندیشه بدعت‌آمیزی بود که همیشه در اذهان بنی‌امیه جا داشت و ابوسفیان، هرچند نتوانست با تحقق‌بخشیدن به این بدعت آن را به بدعت سقیفه بیفزاید، در خلافت عثمان تخم آن را در ذهن او و هوادارانش پاشید، تا اینکه معاویه و فرزندش یزید محصول آن را درو کردند. آنان می‌خواستند به مردم بفهمانند که این کار، سیره نخستین خلیفه مسلمانان، یعنی ابوبکر است. این مطلب را مروان حکم در مدینه به مردم اعلام کرد و به آنان گفت: «بر اساس دستور معاویه، با یزید بیعت کنید و او را به حکومت بر خود برگزینید؛ زیرا این کار طریقه ابوبکر است».

اما عبدالرحمن، پسر ابوبکر، فوری با سخن مروان مخالفت کرد و به او گفت: «دروغ می‌گویی که او (ابوبکر) با مردی از بنی‌عدی (عمر) بیعت کرد و اهل و عشیره خود را رها ساخت».^۲

اما معاویه و یزید بی‌توجه به همه مخالفت‌ها با سلطنتی کردن حکومت، با زر و زور و تزویر، نظام پادشاهی را — که صددرصد با اندیشه سیاسی اسلام مخالف است — بین مسلمانان پدید آوردند و با ایجاد بدعتی در بدعت سقیفه، برگ دیگری به دفتر سیاه بدعت‌گذاری‌هایشان در اسلام افزودند.

۱. جایگاه دین و سیاست در عصر اموی، از کتاب نقد مبانی سکولاریسم، صص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲. العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۲.

۳. جداکردن دین از سیاست

گفتیم یکی از اسباب بدعت‌گذاری در دین، تحریف آن است؛ زیرا محرّف، دین را آن‌گونه که خودش می‌خواهد معرفی می‌کند، نه آن‌گونه که حقیقت دارد و به عبارت دیگر، آنچه محرّف به نام دین بیان می‌کند، چیز جدیدی غیر از اصل دین است.

از جمله بدعت‌های بنی‌امیه تحریف معنوی دین بود؛ آنان دین را آن‌گونه که خودشان می‌خواستند به مردم معرفی کردند و آن چیز جدیدی بود که فرسنگ‌ها با حقیقت دین - یعنی اسلام ناب محمدی ﷺ - فاصله داشت. مهم‌ترین نقش آنان در این باره، جداانگاری دین از سیاست بود. برای توضیح این مطلب، نخست، ارتباط دین و سیاست را به اختصار بررسی می‌کنیم و سپس به نقش بنی‌امیه در جداکردن دین از سیاست پرداخته می‌شود.

«سیاست» واژه‌ای عربی و از مصدر «ساس یسوس» است. «ساس القوم» یعنی امور مردم را رهبری و در اداره امور بر آنان حکمرانی کرد.^۱ امروزه، واژه سیاست به مسائل جاری حکومت و جامعه که ماهیت اقتصادی و سیاسی در مفهوم علمی دارند، اشاره می‌کند.^۲ از تحلیل معنای سیاست می‌توان دریافت که حقیقت سیاست در جامعه عبارت است از حاکمیت بر مردم برای تدبیر و سامان‌بخشیدن به امور آنان. اما اینکه این حاکمیت به چه صورت و با چه هدفی تحقق می‌یابد، در

۱. الرائد، جبران مسعود، ترجمه رضا انزابی‌نژاد، ج ۲، ص ۹۲۹.

۲. بنیادهای علم سیاست، عبدالرحمن عالم، ص ۲۴.

تعریف سیاست لحاظ نشده است. برخی می‌خواهند از هر راهی، درست یا نادرست، برای اهداف خاص، حق یا باطل، بر مردم حکومت کنند، اما برخی دیگر، سیاست را به معنای حاکمیت از راه‌های درست برای رسیدن به اهداف حق می‌دانند. علاوه بر این، با نگرش به رفتار سیاستمداران در امتداد تاریخ زندگی انسان، می‌توان فهمید که برخی از آنان اصول اخلاقی، مانند صداقت، امانت‌داری و عدالت را مراعات کرده‌اند و برخی دیگر به این اصول پشت پا زده‌اند.

این مسائل سبب شده است تا تعریف‌های مختلفی از سیاست بیان شود، تا آنجا که کسانی اجازه یابند تا مفاهیمی را به معنای اصلی و حقیقی سیاست بیفزایند یا از آن بکاهند.^۱ به هر حال، با صرف نظر از تعاریف مختلفی که برای سیاست بیان شده است، می‌توان گفت، اداره امور مردم و سامان‌بخشیدن به زندگی آنان در اجتماع، بخش مهمی یا مهم‌ترین بخش از حقیقت سیاست به شمار می‌آید.

اکنون می‌توان پرسید: آیا اسلام دینی جدا از سیاست است یا خیر، به عبارت دیگر، آیا احکام اسلام فقط برای تکامل انسان به لحاظ فردی - آن هم از جنبه معنوی و غیردنیایی - است؟ یا اینکه در این دین مقدس، علاوه بر جنبه‌های فردی و معنوی بشر، به زندگی اجتماعی و مادی او نیز توجه شده است؟ آیا اسلام برای اداره جامعه انسانی به لحاظ مادی و دنیوی برنامه دارد یا خیر؟ آیا در اسلام مباحثی مانند تشکیل حکومت، ویژگی‌های حکومت حق، اوصاف حاکمان، حق مردم بر

۱. اندیشه‌های فقهی - سیاسی امام خمینی علیه السلام، کاظم قاضی‌زاده، ص ۵۴.

حکومت و حاکمان و وظایف حکومت و دولتمردان در برابر مردم مطرح است یا خیر؟

هرچند پاسخ به این پرسش‌ها را باید در مجموعه‌ای دیگر بررسی کرد، اما به اختصار می‌توان گفت: اسلام دینی آمیخته به سیاست است. مهم‌ترین دلیل پیوند دین و سیاست با یکدیگر، وجوب تشکیل حکومت اسلامی در همه زمان‌هاست؛ به این معنا که مسلمانان در هر زمان و هر نقطه‌ای از دنیا که باشند - در صورتی که بتوانند - باید حکومت اسلامی را برپا کنند. بسیاری از احکام اسلام به سیاست تدبیر مدن اختصاص دارد. از این رو، علمای اسلام اتفاق نظر دارند که در جامعه اسلامی، باید رهبر و سیاست‌مداری وجود داشته باشد که امور مسلمانان را اداره کند و چنین چیزی واجب، بلکه از ضروریات اسلام است، هرچند در شرایط و ویژگی‌های رهبر و اینکه آیا او از جانب رسول خدا ﷺ تعیین می‌شود یا از راه انتخابات عمومی، با یکدیگر اختلاف نظر دارند.^۱ مسلمانان به امام و رهبر نیاز دارند تا احکام را جاری و حدود را اقامه کند و به محافظت از مرزها بپردازد و لشکریان را مجهز کند و صدقات را بگیرد و دزدان و راهزنان را نابود سازد.^۲ وجود سلطان (رهبر) برای نظام دنیا و نظام دنیا برای نظام دین ضروری است تا انسان بتواند به رستگاری اخروی برسد و این هدف پیامبران است.^۳

۱. البدر الزاهر فی صلوٰة الجمعة و المسافر، سید محمد حسین بروجرودی، ص ۵۲.

۲. شرح العقائد النسفیة، سعدالدین التفتازانی، ص ۱۳۸.

۳. الاقتصاد فی الاعتقاد، محمد ابوحامد الغزالی، ص ۱۰۵.

هرکس اجمالاً به احکام اسلام و بسط آن در جمیع شئون جامعه نظر کند و به عبادات که وظیفه بین‌بندگان و خالق آنهاست، مانند نماز [و] حج و به قوانین اقتصادی و حقوقی و اجتماعی و سیاسی نظر کند، خواهد دید که اسلام عبارت از احکام عبادی و اخلاقی صرف نیست...؛ اسلام برای تأسیس حکومت عادلانه برپا شده است که در آن قوانین مربوط به مالیات، بیت‌المال... جزئیات، قضا، حقوق، جهاد، دفاع و پیمان‌های بین دولت اسلامی و دولت‌های دیگر وجود دارد.^۱

اسلام مجموعه عقاید، اخلاق و قوانین و مقرراتی است که برای اداره امور جامعه انسانی و پرورش آنان است.^۲ پس دین سه عنصر عقاید، اخلاق و احکام را دارد که فقدان یکی از آنها موجب نقصان معنای آن می‌شود^۳ یا به عبارت دیگر، اسلام مجموعه‌ای از عقاید، اخلاق، قوانین و مقرراتی است که برای اداره امور فردی و اجتماعی انسان‌ها و تأمین سعادت دنیا و آخرت آنان تدوین شده است.^۴

اسلام آیینی است جامع، شامل همه شئون زندگی بشر. اسلام در عین اینکه مکتبی است اخلاقی و تهذیبی، سیستمی است اجتماعی و سیاسی. اسلام معنا را در ماده، باطن را در ظاهر، آخرت را در دنیا و...، مغز را در پوست و هسته را در پوسته نگه‌داری می‌کند؛ نسبت سیاست و دیانت نسبت روح و بدن است.^۵

۱. کتاب البیع، امام خمینی، ج ۲، ص ۲۶۰؛ صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۲۰.

۲. شریعت در آینه معرفت، عبدالله جوادی آملی، ص ۱۱۱.

۳. حق و تکلیف در اسلام، عبدالله جوادی آملی، صص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۴. نسبت دین و دنیا، عبدالله جوادی آملی، صص ۲۰ و ۲۱.

۵. امامت و رهبری، مرتضی مطهری، صص ۳۱ و ۳۲.

قرآن کریم می‌فرماید:

مردم یک گروه بودند؛ خداوند رسولان را فرستاد تا نیکوکاران را
مژده بدهند و بدکاران را بترسانند و با آنان کتاب را به حق فرستاد
تا با آن بین مردم درباره آنچه اختلاف دارند، حکم کنند. سپس
همان گروه که برای آنان کتاب آسمانی آمد، برای تعدی به حقوق
یکدیگر در کتاب خدا شبهه افکندند. پس خدا کسانی را که ایمان
آوردند، درباره آنچه با هم اختلاف داشتند به اذن خود به حق
هدایت فرمود و خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت
می‌فرماید.^۱

خداوند در این آیه شریفه، مسئله رفع اختلاف میان مردم را هدف
بعثت پیامبران دانسته است. اختلاف بین انسان‌ها مسئله‌ای طبیعی است.
رفع این اختلاف‌ها نیز برای ایجاد نظم در جامعه بشری ضروری به
شمار می‌آید، اما این کار با موعظه و نصیحت صرف، حل نمی‌شود. هیچ
پیامبر صاحب شریعتی نیامده، مگر اینکه علاوه بر تبشیر و انذار، به
مسائل حکومتی توجه داشته است. در این آیه شریفه، قرآن نمی‌فرماید
که پیامبران با تعلیم یا تبشیر و انذار اختلاف جامعه را رفع می‌کنند، بلکه
می‌فرماید با «حکم» اختلافات آنان را برمی‌دارند؛ زیرا حل اختلافات
مردم، بی حکم و حکومت ممکن نیست.^۲

۱. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ
بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا
بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ لِأَذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ» (بقره: ۲۱۳).

۲. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، عبدالله جوادی آملی، ص ۷۴.

با توجه به تعریفی که از اسلام بیان شد می‌توان گفت: رابطه اسلام با سیاست مانند رابطه چهار با زوجیت است؛ همان‌گونه که نمی‌توان زوج‌بودن را از عدد چهار جدا کرد، سیاست را نیز نمی‌توان از دین جدا دانست. سیاست در ذات و درون اسلام وجود دارد. با وجود این، کسانی در طول تاریخ کوشیده‌اند، اسلام را از سیاست جدا کنند که این کار تحریف معنوی اسلام و بدعتی بزرگ به شمار می‌آید.

نقش بنی‌امیه در این بدعت‌گذاری بسیار برجسته است؛ آنان شیفته ریاست و حکومت بر مردم بودند و برای رسیدن به این هدف از سیاست‌های پیچیده و مکارانه‌ای پیروی می‌کردند؛ هرگاه حس می‌کردند از راه مقابله با اسلام و انکار وحی و اصل دین به حکومت می‌رسند، این کار را می‌کردند و چنانچه دفاع ظاهری از اسلام و شعار دین‌داری آنان را به این هدف می‌رساند، خود را «جانشین رسول خدا ﷺ»، «امیرمؤمنان» و «رهبر مسلمانان» به مردم معرفی می‌کردند و گاهی برای حفظ سلطنت و حکومتشان از جدایی دین و سیاست سخن می‌گفتند.

معاویه نخستین کسی بود که در جهان اسلام به جدایی دین از سیاست اندیشید و آن را رواج داد. حاکمان بعد نیز که با جامه آراسته به خلافت، یعنی جانشینی پیامبر اسلام ﷺ، حکم می‌راندند، به دیانت حقیقی تن نمی‌دادند. دلیل واضح آن در حاشیه ماندن امامان شیعه از عرصه‌های سیاست و حکومت و شهادت یازده امام به دست حاکمان اموی و عباسی در طول بیش از دو قرن است.^۱ البته پیش از معاویه و در

۱. سکولاریزم در مسیحیت و اسلام، محمدحسن قدردان قراملکی، ص ۱۱۶.

صدر اسلام کسانی بودند که ریاست بر امت یا به عبارت دیگر، امامت را به زندگی دنیا و اداره امور آن مربوط می‌دانستند و می‌گفتند: امامت به رسالت ارتباط ندارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستاده خداست که به ابلاغ پیام‌های خداوند مأمور شد، اما امامت و حکومت بر مردم و وجوب اطاعت مردم از امام در امور دنیوی ثابت نشده است. ازاین‌رو، بر حضرت علی علیه السلام - هرچند خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می‌آید - چیزی جز تبلیغ دین واجب نیست؛ همان‌گونه که آنچه بر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب بود، تنها ابلاغ پیام‌های خداوند بود. خلاصه مطلب این است که مسئله حکومت از مسئله تبلیغ دین جداست و خلافت حضرت علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله فقط به تبلیغ دین اختصاص دارد.

این سخن موجب شگفتی است که نظریه جدایی دین از سیاست در صدر اسلام جای خود را رفته‌رفته باز می‌کرد، ولی این حقیقت وجود دارد و این مسئله ریشه‌های خود را در سقیفه بنی‌ساعده تنید. هنوز پیکر مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خاک سپرده نشده بود که عده‌ای در سقیفه جمع شدند تا برای امت، خلیفه و امام معین کنند. معنای این کار آن بود که خدا و پیامبر فقط در کار دین دخالت می‌کنند و خدا و رسولش در مسئله رهبری جامعه و حکومت - چون به دین مربوط نیست - سخنی نفرموده‌اند. پس مردم خودشان باید در این‌باره تصمیم بگیرند. معنای این کار تفکیک دین از سیاست بود و نطفه این نظریه در سقیفه بسته شد.

حتی اگر با این سخن هم نظر نباشی، بی‌تردید، نمی‌توان انکار کرد که

نخستین نظریه‌پرداز سکولاریسم یا جدایی دین از سیاست، معاویه بن ابی سفیان بود. امام علی علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا وصی و وزیر خود انتخاب کرد تا پس از او خلیفه شما باشم و تعبیری مانند ولایت و امامت را در شأن من فرمودند. با این حال، چرا تو این موضوع را نمی‌پذیری و به احادیث آن حضرت باور نداری؟!^۱

معاویه در پاسخ به علی علیه السلام نوشت:

أَلَا وَإِنَّمَا كَانَ مُحَمَّدًا رَسُولًا مِّنَ الرُّسُلِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ لَا يَمْلِكُ شَيْئًا غَيْرَهُ.^۱

بدان! همانا محمد صلی الله علیه و آله، فرستاده‌ای از فرستادگان خدا به جانب تمام مردم بود. او رسالت پروردگارش را انجام داد و صاحب چیز دیگر غیر از آن نیست.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در پاسخ به معاویه نوشت:

رَعِمْتَ أَنَّهُ كَانَ رَسُولًا وَلَمْ يَكُنْ إِمَامًا فَإِنَّ إِنْكَارَكَ عَلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ الْأُئِمَّةِ.^۲

تو می‌پنداری او (حضرت محمد صلی الله علیه و آله) فقط فرستاده خدا بود و امام و رهبر به شمار نمی‌آمد. پس همانا این انکار تو انکار همه پیامبران پیشواست.

در توضیح سخن علی علیه السلام می‌توان گفت که قرآن کریم در دو آیه،

۱. بحارالانوار، ج ۳۳.

۲. همان.

آشکارا، امامت پیامبران را بیان فرموده است: یکی آیه شریفه ۲۴ از سوره مبارکه سجده است که می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾^۱

برخی از آنان (بنی‌اسرائیل) را امام و پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به امر ما هدایت کنند، برای اینکه در راه حق صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند.

و آن دیگر آیه ۱۲۴ از سوره مبارکه بقره است:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ، قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

و زمانی که پروردگار ابراهیم علیه السلام او را به چند چیز امتحان کرد، پس او (ابراهیم) آنها را کامل انجام داد، خداوند به او فرمود: «همانا من برگزیننده تو برای پیشوایی مردم هستم». او گفت: «آیا از فرزندانم (نیز کسی پیشوا می‌شود)؟» فرمود: «عهد من هیچ‌گاه به ستمکاران نمی‌رسد».

مفسران در تفسیر این آیه شریفه ثابت کرده‌اند که حضرت ابراهیم علیه السلام در آغاز به مقام نبوت و رسالت رسید و خداوند او را خلیل و دوست خود برگزید. خدای بزرگ، ابراهیم علیه السلام را تا صد سالگی به چند چیز امتحان کرد و آن حضرت توانست آنها را به شایستگی انجام دهد و در نتیجه، به مقام امامت برسد. پس حضرت ابراهیم علیه السلام و برخی دیگر از انبیای الهی به نص قرآن کریم امام بوده‌اند. با توجه به این آیات شریفه،

۱. و نیز ر.ک: انبیاء: ۷۳.

حضرت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به معاویه فرمود:

اگر تو رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را امام ندانی و فقط شأن رسالت و پیام
رسانی را برای او بپذیری، نه فقط امامت آن حضرت را انکار
کرده‌ای، بلکه امامت دیگر انبیا را نیز نپذیرفته‌ای.^۱

پس از آنکه امام حسن (علیه السلام) مجبور شد با معاویه صلح کند، وی این
اندیشه و بدعت‌گذاری خود را برای مردم بیش از پیش آشکار کرد. او در
سال ۴۰ هـ. ق در نُخَيْلَةُ کوفه به مردم گفت:

ای مردم! من با شما نجنگیدم تا نماز بخوانید و روزه بگیرید یا حج
بروید یا زکات پردازید؛ شما این کارها را می‌کنید. جنگ من
برای آن بود که بر شما حکومت کنم.^۲

معاویه با این سخن اشاره کرد که سیاست را از دیانت جدا می‌داند و
نسبت به اجرای مقررات دینی ضمانتی نمی‌دهد و همه نیروی خود را در
زنده نگه داشتن حکومت خود به کار خواهد بست.^۳ براساس همین
اندیشه بود که معاویه بدعت‌هایی را در دین پدید آورد؛ مثلاً برای اینکه
بزرگی و شکوه خود را به رخ مردم بکشد، درباری پرتجمل پدید آورد؛
کاخ‌های زیبا با هزینه‌های فراوان ساخت که با فرش‌های گرانبها و دیگر
لوازم آراسته بود و ساختن همین کاخ‌ها بانگ اعتراض اباذر را برآورد.^۴

۱. در پرتو ولایت، محمدتقی مصباح یزدی، صص ۹۵-۱۰۰.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج الاصفهانی، تصحیح احمد صقر، ص ۷۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱.

۳. شیعه در اسلام، سیدمحمدحسین طباطبائی، ص ۴۸؛ صحیفه نور، ج ۱۶، ص ۲۴۸.

۴. تاریخ تحلیلی اسلام، سیدجعفر شهیدی، ص ۱۷۸.

۴. ترویج پیمان‌شکنی

هرگاه سنتی از سنت‌های الهی ترک شود و به جای آن گناه و خلاف شرعی بین مردم رواج یابد، بی‌شک، با این کار بدعتی در دین پدید می‌آید؛ به‌ویژه اگر رواج‌دهندگان آن کسانی باشند که خود را جانشین پیامبر اکرم ﷺ و حاکم یا رهبر مسلمانان بدانند. به عبارت دیگر، صرف ترک سنت الهی و رواج خلاف آن در جامعه اسلامی آن‌هم به دست کسانی که مدعی رهبری مسلمانان هستند، بدعت‌گذاری در دین به شمار می‌آید، هرچند آنان به‌صراحت مدعی نباشند که چنین کاری از نگاه دین، حلال و مجاز است.

خدای سبحان می‌فرماید:

به سبب دروغی که بر زبانتان جاری می‌شود [و چیزی را مجاز و چیزی را ممنوع می‌کنید] نگوئید: این حلال است و آن حرام تا بر خداوند افترا بنندید. همانا کسانی که به خدا دروغ می‌بندند، رستگار نمی‌شوند.^۱

لفظ «ما» در جمله «لَا تَصِفُ»، مصدریه و کلمه «کَذِبَ» مفعول تصف است. پس معنای این فراز از آیه چنین می‌شود: به سبب وصف زبان‌های خود و برای دروغ و افترا به خداوند، نگوئید این حرام است و این حلال.

این آیه شریفه، خطاب به مؤمنان است و مقصود از جمله مورد بحث، نهی از بدعت‌گذاری در دین می‌باشد؛ بدین بیان که چیزی از

۱. «وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ» (نحل: ۱۱۶).

حلال و حرام را در دین داخل نکنید و چیزی را که از دین نیست و از طریق وحی نرسیده باشد، در جامعه باب نکنید؛ زیرا این روش افترا به خداوند است، هرچند آن کس که بنای این روش را نهاد، آن را به خداوند نسبت ندهد.^۱

امام علی علیه السلام می‌فرماید:

هیچ بدعتی در دین پدید نمی‌آید مگر اینکه با آن بدعت، سنتی ترک می‌شود. پس، از بدعت‌ها پرهیزید و با راه راست و جاده آشکار حق باشید. نیکوترین کار، سنتی است که سالیانی بر آن گذشته است و درستی آن ثابت باشد و بدترین کار آن است که تازه پیدا شده است و آینده‌اش روشن نیست.^۲

به جرئت می‌توان گفت، پیمان‌شکنی از جمله رفتارهای رایج در حکومت بنی‌امیه و یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های اخلاق سیاسی آنان بود؛ آنان چون دین و سیاست را از یکدیگر جدا می‌دانستند، هرگاه حس می‌کردند عمل به پیمان‌هایی که با دیگران بسته‌اند به ضررشان است و این پیمان‌ها حکومتشان را به خطر می‌اندازد، به‌راحتی آنها را می‌شکستند. این موضوع یکی از ویژگی‌های رفتاری آشکار حاکمان بنی‌امیه بود. آنان خلاف قرآن کریم و سنت و سیره اهل‌بیت علیهم السلام، پیمان‌شکنی را جایز می‌دانستند؛ هرچند آنان به ظاهر چنین ادعایی نداشتند، تاریخ از پیمان‌شکنی بنی‌امیه، به ویژه از معاویه، نمونه‌ها دارد.

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۲، ص ۵۶۱.

۲. «وَمَا أُخِذْتُ بِدَعَةٍ إِلَّا تَرَكْتُ بِهَا سُنَّةً فَأَتَقُوا الْبِدْعَ وَالْزَمُوا الْمُهَيَّجَ إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا وَأَنَّ مُحَدَّثَاتَهَا شَرُّهَا». نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶.

آنان تا توانستند پیمان‌شکنی را در جامعه رواج دادند.

پیمان‌شکنی روند عادی کار در دستگاه بنی‌امیه بود، درحالی‌که

خداوند این روش را مذمت کرده است و می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾
(رعد: ۲۵)

کسانی که پس از پیمان‌بستن با خداوند آن را می‌شکنند و آنچه را

خدا به پیوند با آن دستور فرموده است، قطع می‌کنند و در زمین به

فساد می‌پردازند. اینان از رحمت خدا دورند و بدمنزلگاهی دارند.

امام علی علیه السلام این گونه پند می‌دهد:

پس هیچ‌گاه پیمان‌شکن نباش و در عهد خود خیانت نکن و دشمن

را فریب مده؛ زیرا کسی جز نادان بدکار بر خدا گستاخی روا

نمی‌دارد. خداوند عهد و پیمانی را که با نام او شکل می‌گیرد، با

رحمت خود، موجب آسایش بندگان و پناهگاه امنی برای

پناه‌آورندگان قرار داده است تا همگان به حریم امن آن رو بیاورند.

پس فساد، خیانت و فریب در عهد و پیمان راه ندارد. مبادا

قراردادی را امضا کنی که در آن برای دغل‌کاری و فریب راه‌هایی

وجود دارد. پس از محکم‌کاری و دقت در قراردادنامه، دست از

بهانه‌جویی بردار. مبادا مشکلات پیمانی که بر عهده‌ات است و

خداوند آن را برگردنت نهاده است، تو را به پیمان‌شکنی وادارد؛

زیرا شکیبایی تو در مشکلات پیمان‌ها - که امید پیروزی در آینده

را به همراه دارد - از پیمان‌شکنی بهتر است؛ [پیمان‌شکنی‌ای که] از

کیفر آن می‌ترسی و در دنیا و آخرت نمی‌توانی از آن پاسخ بگویی.^۱

حاکمان بنی‌امیه در پیمان‌شکنی، زبانزد عام و خاص بودند. هیچ‌کس از مکر و حيله‌های آنان در امان نبود؛ زیرا برای حفظ حکومتشان به آسانی پیمان‌ها را می‌شکستند و پیمان‌شکنی را برای خود حلال می‌دانستند. اکنون نمونه‌هایی از ترک سنت وفای به عهد و رواج بدعت پیمان‌شکنی در حکومت بنی‌امیه بررسی می‌شود:

الف) واداشتن طلحه و زبیر به پیمان‌شکنی

معاویه کسانی مانند طلحه و زبیر را واداشت تا بیعت با علی (ع) را بشکنند و با او بجنگند. معاویه برای اجرای این نقشه، مسئله خون‌خواهی خلیفه مقتول، عثمان، را مطرح کرد و از امام علی (ع) خواست قاتلان او را معرفی کند که در غیر این صورت با او خواهد جنگید. آن حضرت در پاسخ به معاویه ثابت کرد که نه تنها در کشتن عثمان هیچ دخالتی ندارد، بلکه عثمان به تحریک خود معاویه و هواداران او کشته شده است. حضرت می‌فرماید:

- می‌پنداری به خون‌خواهی عثمان آمده‌ای؟! درحالی که می‌دانی خون او به دست چه کسانی ریخته شده است. اگر راست می‌گویی از آنان درخواست کن. همانا من تو را در جنگ می‌نگرم که همچون شتران زیر بار سنگین مانده فریاد سرمی‌دهی و می‌بینم که لشکریانت با بی‌صبری از ضربت‌های پیاپی شمشیرها و بلاهای

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳، فراز ۱۳۶ - ۱۴۰.

سخت و بر خاک افتادن پی در پی تن‌ها، مرا به کتاب خدا می‌خوانند، درحالی‌که لشکریان تو کافر و بیعت‌کنندگان بیعت‌شکن‌اند.^۱

— ... کار مرا با عثمان یادآوردی! تو باید پاسخ دهی که از خویشاوندان او هستی. راستی کدام‌یک از ما دشمنی‌اش با عثمان بیشتر بود و راه را بر کشندگانش فراهم آورد؟ آن کس که به او یاری رساند و از او خواست بر جایش بنشیند و به کار مردم برسد؟ یا آن کس که خواست او را یاری کند، اما از این کار دریغ ورزید و به انتظار نشست تا بمیرد؟... هیچ‌گاه عذر نمی‌آورم در اینکه چرا عثمان را در کارهایش نکوهش می‌کردم. اگر گناه من ارشاد و هدایت او به راه راست است، چه بسیارند کسانی که باید سرزنش شوند! من تا آنجا که بتوانم انگیزه‌ای جز اصلاح امور ندارم...^۲

— ... طلحه بن عبیدالله برای این به خون‌خواهی عثمان برخاست که می‌ترسید خون عثمان را از او بخواهند؛ زیرا او به کشتن عثمان متهم بود و بین مردم کسی برای کشتن عثمان از طلحه حریص‌تر نبود...^۳

با وجود همه این مطالب، وقتی معاویه حس کرد که می‌تواند از طریق خون‌خواهی عثمان برای حفظ حکومت خود و نابودی حضرت

۱. نهج البلاغه، نامه ۱۰.

۲. همان، نامه ۲۸.

۳. همان، خطبه ۱۷۴.

علی علیه السلام فتنه‌ای برانگیزد، طلحه و زبیر را هرچه بیشتر به پیمان‌شکنی واداشت. معاویه پس از قتل عثمان، در نامه‌ای به طلحه نوشت:

تو کمتر از دیگران خون قریش را ریخته‌ای و صورتی زیبا و درخشنده داری؛ دستت گشاده و زبانت گویا و فصیح است؛ سابقه‌ات با کسانی که پیش از تو بوده‌اند، همانند است؛ پنجمین کسی هستی که بهشت را به او بشارت داده‌اند و از افتخار آفرینان روز اُحدی. پس بشتاب به سوی خلافت که رعیت، آن را به گردن تو می‌اندازد و نمی‌توانی از زیر آن شانه خالی کنی و خداوند چیزی جز پذیرفتن خلافت را از تو نمی‌پذیرد. بدان که من امر حکومت را در شام برای تو محکم کردم و اما زبیر بر تو برتری ندارد و هریک از شما آن دیگر را جلو انداخت، او خلیفه است. و السلام.^۱

معاویه در نامه‌ای به زبیر نوشت:

تو زبیر بن عوام فرزند پدر خدیجه و فرزند عمه رسول الله صلی الله علیه و آله و یار نزدیک و باجناق و داماد ابوبکر هستی و تو اسب‌سوار شجاع مسلمانانی. تو بودی که جانت را در مکه - هنگام فریاد شیطان - در راه خدا به خطر افکندی...؛ از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به بهشت بشارت داده شده‌ای؛ عمر تو را یکی از نامزدهای خلافت معرفی کرده است. بدان ای اباعبدالله! مردم از بی‌چوپانی بسان گله پراکنده شده‌اند. پس به جانب مردم بشتاب و خونشان را حفظ کن و آنچه را که از هم گسیخته است، به هم بپیوند و بین مردم وحدت کلمه

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۶.

برقرار ساز، پیش از آنکه مشکل پیچیده‌تر شود و امت اسلام به پراکندگی از یکدیگر دچار شوند... بدان که من کار حکومت را برای تو و دوستت (طلحه) در شام آماده کرده‌ام. پس هریک از شما رفیقش را جلو بیندازد، او خلیفه است و رفیقش پس از او خلیفه خواهد بود...^۱

طلحه و زبیر سرانجام بیعت خود را با امام علی علیه السلام شکستند و آن حضرت به درگاه الهی گله‌مند شد: «خدایا! طلحه و زبیر پیوند مرا گسستند و بر من ستم کردند و بیعت با من را شکستند و مردم را به جنگ با من شوراندند...»^۲

ب) پیمان‌شکنی در ماجرای حکمیت

در جنگ صفین، وقتی ماجرا به حکمیت کشیده شد، دو طرف جنگ توافق کردند، شخصی از سپاه علی علیه السلام و کسی نیز از سپاه معاویه بر اساس قرآن کریم و قانون الهی بین دو سپاه داوری کنند. ابوموسی اشعری از سپاه امام علی علیه السلام و عمروعاص از سپاه معاویه به حکمیت برخاستند، اما این کار با نقشه معاویه و عمروعاص، خلاف تعهدی که داده بودند، بر اساس قرآن کریم و احکام الهی، صورت نگرفت و عمروعاص توانست با زیر پا گذاشتن این تعهد، ابوموسی اشعری را بفریبد و در مجلس داوری، معاویه را بر حکومت ابقا کند و امام علی علیه السلام را از آن برکنار نماید. آن حضرت فرمود:

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۶.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۷.

رأی جمعیت شما در صفین یکی شد که دو مرد را (ابوموسی اشعری و عمرو عاص) به داوری برگزینند و از آن دو پیمان گرفتیم که برابر قرآن تسلیم باشند و از آن تجاوز نکنند و زبان آن دو با قرآن و قلب‌هایشان پیرو کتاب خدا باشد، اما آنان از قرآن روی گرداندند؛ حق را آشکار می‌دیدند، اما آن را رها کردند؛ چون ستم در خواستشان و کجی و انحراف در اندیشه‌شان بود، حال اینکه پیش از صدور رأی زشت و حکم ستمگرانه‌شان شرط کرده بودیم به عدل، داوری و به حق، عمل کنند. ما به حقانیت خود ایمان داریم، ولی آن دو از راه حق بیرون رفتند و حکمی برخلاف حکم خدا صادر کردند.^۱

ج) نقض صلح‌نامه با امام حسن (علیه السلام)

پس از شهادت امام علی (علیه السلام)، فرزند برومندش حضرت حسن مجتبی (علیه السلام) به خلافت رسید و از معاویه خواست تسلیم شود و حکومت شام را رها کند. اما وقتی دید معاویه به هیچ قیمتی حاضر نیست از حکومت و ریاست دست بردارد، برای کورکردن چشم فتنه و نابودی معاویه و هوادارانش، مسلمانان را به نبرد با آنان فراخواند. اما مردم در این کار از خود بی‌میلی نشان دادند تا اینکه معاویه بن‌ابی‌سفیان سپاهی، فراهم آورد و به‌جانب کوفه، مقر حکومت امام حسن مجتبی (علیه السلام)، حرکت کرد. وقتی این خبر به آن حضرت داده شد، دستور داد مردم در مسجد کوفه جمع شوند. سپس در اجتماع آنان به سخنرانی پرداخت و ضمن خبردادن از حرکت سپاه معاویه به سمت کوفه از مسلمانان

خواست برای خشنودی خداوند و دفاع از اسلام و سنت نبوی به جنگ با سپاه باطل بروند و در برابر مشکلات پایداری کنند. اما بسیاری از مردم به عللی در جنگ با معاویه مشارکت نکردند و کسانی هم که با لشکریان باطل به نبرد آمدند، به علل دیگر دست از جنگ کشیدند و امام حسن علیه السلام مصلحت اسلام و مسلمانان را در آن دید که با معاویه صلح کند.

پیمان صلح در چند ماده تنظیم شد که خلاصه آن عبارت است از:
یک - حسن بن علی علیه السلام حکومت و زمامداری را به معاویه واگذارد، مشروط بر اینکه معاویه براساس قرآن کریم و روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمل کند؛

دو - پس از مرگ معاویه، خلافت از آن امام حسن بن علی علیه السلام باشد و اگر برای او حادثه‌ای پیش آمد، حسین بن علی علیه السلام خلافت مسلمانان را به عهده بگیرد و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی برگزیند؛

سه - بدعت ناسزاگویی و اهانت به علی علیه السلام و سب آن حضرت پس از نماز متوقف گردد و از او به نیکی یاد شود؛

چهار - مبلغ پنج میلیون درهم که در بیت‌المال کوفه وجود دارد، باید زیر نظر امام حسن علیه السلام مصرف شود و معاویه به آن کار نداشته باشد و نیز معاویه باید در تعیین حقوق مردم، بنی‌هاشم را بر بنی‌امیه ترجیح دهد و از خراج دارابگرد^۱ مبلغ یک میلیون درهم بین بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین که از سپاه علی علیه السلام کشته

۱. دارابگرد یکی از پنج شهرستان ایالت فارس قدیم بوده است؛ لغت‌نامه دهخدا، لغت دارابگرد.

شدند، تقسیم شود؛

پنج - معاویه متعهد شود به تمام مردم اعم از ساکنان شام، عراق و حجاز از هر نژادی که باشند، امنیت بدهد و کسی را به جرم اینکه در گذشته ضد حکومت او تلاش کرده است، آزار ندهد.

معاویه متعهد شد که به تمام آنچه در صلح‌نامه است عمل کند و خداوند را بر این مسئله گواه گرفت و بزرگان شام نیز بر این مسئله گواهی دادند. مشروح این صلح‌نامه در کتاب «صلح‌الحسن» نوشته «شیخ راضی آل‌یاسین» آمده است. اما پس از اندک‌زمانی از انعقاد این صلح‌نامه، معاویه آن را بر هم زد و آشکارا به مردم اعلام کرد که به هیچ یک از تعهدات خود در این پیمان‌نامه پایبند نیست. او پس از قرارداد صلح با امام حسن علیه السلام به کوفه آمد و از مردم این شهر برای خود بیعت گرفت و به آنان گفت: «هر شرطی که با شما کرده‌ام و هر عهده‌ای را که بسته‌ام همه را زیر پا می‌گذارم».^۱

او بر همین اساس، جنایت‌هایی را انجام داد که گزارش آن را در ادامه می‌خوانید.

معاویه با اینکه در صلح‌نامه متعهد شده بود به شهروندان به‌خصوص امام حسن علیه السلام و یاران حضرت علی علیه السلام امنیت بدهد و به کسی ضرر نرساند، اما با نقشه‌ای خطرناک، جَعَدَه، همسر امام حسن علیه السلام را وسوسه کرد تا شوهرش را مسموم سازد. آن حضرت تا چهل روز پس از

۱. الفتوح، ابومحمد احمد بن اعثم، ج ۴، ص ۱۵۹؛ الفصول المهمة فی معرفة أحوال الائمة، ابن صباغ علی بن محمد، ص ۱۵۴.

مسمومیت بیمار بود تا اینکه سرانجام به شهادت رسید.^۱ البته بارها به امام حسن (علیه السلام) سم خورانده شده بود و هربار از آن رهایی می‌یافت اما در این مرحله، سم آنچنان قوی بود که بر اثر آن پاره‌های جگر آن حضرت از گلویشان خارج شد.^۲

امام حسین (علیه السلام) در نامه‌ای به معاویه، پیمان‌شکنی‌های او را چنین بیان فرمود:

... آیا تو حجرین عدی و یارانش را نکشتی؟ همان کسانی که از نمازگزاران و خداپرستان بودند؛ کسانی که بدعت‌ها را ناروا می‌شمردند و با آنها سخت می‌جنگیدند و کارشان امر به معروف و نهی از منکر بود؟ تو پس از آنکه به آنان امان دادی و سخت سوگند یاد کردی که به سبب حوادث گذشته آزارشان ندهی، پیمان‌ها را شکستی و آنان را ستمگرانه کشتی و با این کار مقابل خدا گستاخی کردی و عهد و پیمان او را سبک شمردی.

آیا تو قاتل عمرو بن حَمِق، آن انسان پارسا نبودی؟ همان کسی که از فراوانی عبادت، بدنش پژمرده شده بود. تو به او امان دادی؛ امان‌نامه‌ای که اگر به آهوان بیابان می‌دادی از فراز قله‌ها پایین می‌آمدند، اما عهد شکستی و او را کشتی...^۳

۱. ترجمة الإمام الحسن، ابن سعد البغدادی، صص ۱۷۵ و ۱۷۶؛ انساب الأشراف، بلاذری، ج ۳، صص ۵۵ - ۸۸.

۲. ترجمة الإمام الحسن، ص ۱۷۶؛ المنتخب من ذیل المذیل، ابی جعفر محمد بن جریر الطبری، ص ۵۱۴.

۳. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۸۴؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۲؛ الاحتجاج، الطبرسی، ج ۲، ص ۱۶۱.

۵. جلوگیری از نقل و تدوین حدیث

گفته شد کسانی مانند عمر بن خطاب و هوادارانش در صدر اسلام با مطرح کردن شعار «حسبنا کتاب الله»، بدعت بزرگی را در اسلام پدید آوردند؛ زیرا آنان با این کار از نقل و تدوین سخنان پیامبر اکرم ﷺ جلوگیری کردند. حتی عمر دستور داد کسی حق ندارد قرآن را تفسیر کند، او به مسلمانان گفت:

جَرِّدُوا الْقُرْآنَ وَلَا تَفْسِّرُوهُ وَأَقْلُوا الرِّوَايَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ.^۱

قرآن را از هر چیز دیگر عاری کنید و آن را تفسیر نکنید و روایت از رسول الله ﷺ را کم کنید.

بعدها این کار نقطه عطفی در تاریخ بدعت‌گذاری در اسلام شد و کسانی مانند بنی‌امیه، به‌خصوص معاویه بن ابی سفیان، مردم را از نقل و تدوین هرگونه روایتی درباره فضایل اهل بیت پیامبر ﷺ، به‌خصوص علی ﷺ، منع کردند و این بدعت را هرچه بیشتر بین مسلمانان رواج دادند. نقل است ابن عباس آیتی را که درباره زمامداران صالح و ناصالح بود بر امام علی ﷺ و معاویه منطبق می‌کرد تا قلوب مردم را به حضرت علی ﷺ جذب و از گرایش به معاویه جلوگیری کند. او این کار را تأویل می‌دانست.

این‌گونه تأویل‌های قرآنی عرصه را بر حاکمان بنی‌امیه تنگ کرد. معاویه در بخشنامه‌ای همگان را از بیان فضایل علی ﷺ بازداشت و به‌خصوص به ابن عباس هشدار داد که دیگر هیچ حدیثی از

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۰؛ الغدير، عبدالحسين اميني، ج ۶، ص ۲۷۹.

پیامبر خدا ﷺ را درباره فضیلت علی (علیه السلام) نقل نکند. ابن عباس به او گفت: «آیا ما را از خواندن قرآن بازمی‌داری؟» معاویه به او گفت: «خیر». گفت: «آیا ما را از تأویل آن بازمی‌داری؟» گفت: «آری». گفت: «آیا بخوانیم و از اهداف آن نپرسیم؟» گفت: «آری بپرس اما از غیر خانواده خود». گفت: «چگونه از دیگران بپرسم درحالی‌که قرآن در خانه ما نازل شده است؟!»^۱

به‌هرحال، معاویه در بخشنامه‌ای به همه کارگزاران خود اعلام کرد: «من از کسانی که چیزی درباره فضایل ابوتراب (علی (علیه السلام)) و اهل بیت (علیهم السلام) او نقل کنند، نمی‌گذرم».

این مسئله موجب شد خطیبان در هر شهر و روستایی به آن حضرت (علیه السلام) بد بگویند. حتی برخی راویان، احادیث فقهی را که به فضایل آن حضرت مربوط نبود، به‌صراحت، از او نقل نمی‌کردند، بلکه این‌گونه روایات را به نام «ابی‌زینب» به دیگران می‌گفتند.

عبدالله بن شداد گفته است: «دوست داشتم فقط یک روز از صبح تا شام مهلت می‌یافتم که درباره فضایل علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) حدیث بگویم و پس از آن گردنم را بزنند». در آن هنگام، اگر احادیثی درباره فضیلت آن حضرت وجود داشت، اما مشهور و مستفیض نبود، برای ترس از بنی‌مروان نمی‌شد آن را نقل کرد، بلکه نقل آن منقطع می‌شد.^۲

۱. تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن، ص ۲۴۷.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۶۱ و ج ۳، ص ۱۵؛ حزب علوی و حزب اموی، صص ۴۶۶ و ۴۶۷.

۶. جعل حدیث

یکی از کارهای بنی‌امیه برضد اسلام، بدعتِ جعل حدیث بود. معاویه برای تثبیت هرچه بیشتر سلطنت خود و بالاتر از آن برای مبارزه با اسلام از منافقانی مانند عمرو عاص، مغیره بن شعبه، ابوهزیره، عروه بن زبیر، سمرة بن جندب و... در جعل حدیث استفاده‌های فراوان برد و در این راه اموال فراوانی خرج کرد. برنامه جعل حدیث در زمینه‌های مختلف صورت گرفت:

الف) جعل حدیث بر ضد امیرمؤمنان علی علیه السلام و جلوگیری از نشر فضایل آن حضرت؛

ب) جعل حدیث درباره فضایل خلفا؛

ج) جعل حدیث درباره فضایل معاویه؛

د) جعل حدیث درباره قداست شام؛

ه) ترویج قصه‌گویی و اسرائیلیات.^۱

دشمنی بنی‌امیه، به‌خصوص معاویه و پسرش یزید، با اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بسیار شدید بود. از این رو، به هر طریق می‌کوشیدند، این خاندان پاک و معصوم را بین مردم بدنام کنند، یا آنان را به شهادت برسانند. آنان برای رسیدن به اهداف شومشان از هیچ جنایتی دریغ نورزیدند؛ برای نمونه، معاویه علاوه بر جلوگیری از ذکر فضایل اهل بیت علیهم السلام، احادیث فراوانی ضد آنان جعل کرد؛ به‌گونه‌ای که مردم شام از حضرت علی علیه السلام و فرزندان بزرگوارشان امام حسن و امام حسین علیهم السلام

۱. حزب علوی و حزب اموی، ص ۳۶۴.

بسیار نفرت داشتند.

از شخصی نقل است روزی به شام مسافرت کردم و مدتی در آنجا ماندم. دریافتم کسی در آنجا نامش علی، حسن یا حسین نیست، اما بسیاری مردم، نامشان را معاویه، یزید و ولید برگزیده‌اند تا اینکه روزی مردی را دیدم که دم در خانه‌اش نشسته بود. تشنه بودم از او آب خواستم. آن مرد یکی از فرزندان او را صدا زد که حسن آب بیاور. شگفت‌زده شدم. پرسیدم «چگونه فرزندان را حسن نامیده‌ای؟! گفت:

به خدا سوگند! سه فرزند دارم به نام‌های حسن، حسین و جعفر؛ خلاف مردم شام که فرزندان را به نام‌های خلفای خدا می‌خوانند. من این سه فرزندم را به نام دشمنان خدا می‌خوانم تا هروقت به آنان دشنام دادم یا فحاشی کردم، دشمنان خدا را نفرین کرده باشم. به او گفتم: «ای مرد! من می‌پنداشتم تو بهترین مرد شام هستی، اما می‌بینم در جهنم از تو بدتر وجود ندارد».^۱

معاویه به‌خصوص با حضرت علی (ع) بسیار دشمن بود. او از جانبی نمی‌گذاشت احادیثی که درباره فضایل او بود نقل شود و از جانب دیگر احادیثی ضد آن حضرت جعل می‌کرد. معاویه صد هزار درهم به سمرة بن جندب داد تا درباره آیات ۲۰۴ و ۲۰۵ سوره مبارکه بقره حدیثی را جعل کند و بگوید شأن نزول این آیه شریفه علی (ع) است:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُ قَوْلَهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي

۱. بهج الصباغة، محمدتقی شوشتری، ج ۵، ص ۲۵۱؛ حزب علوی و حزب اموی، ص ۴۹۷.

قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ
الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ

برخی مردم از گفتار دلفریب خود تو را به شگفت آورند و به
نادرستی و نفاق، خدا را بر آنچه در دل پنهان دارند گواه می‌گیرند،
در حالی که او بدترین دشمن اسلام است...

همچنین معاویه به او گفت، درباره آیه شریفه ۲۰۷ از سوره مبارکه
بقره^۱ حدیثی جعل کند که آن درباره عبدالرحمان بن ملجم است. این در
حالی است که شأن نزول این آیه شریفه امام علی (علیه السلام) است؛ زیرا او بود
که در «لیلة المبيت»^۲ حاضر شد تا جان پاک خود را در راه خدا برای
حفظ جان شریف رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) فدا کند.^۳ سمره بن جندب
حاضر نشد به مبلغ مذکور چنین احادیثی را جعل کند. معاویه به او
دویست هزار درهم داد، اما سمره باز نپذیرفت تا سرانجام معاویه به او
چهارصد هزار درهم داد و سمره به آنچه معاویه می‌خواست عمل کرد.^۴

۱. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ»؛ «برخی مردم آن کسی
است که از جان خود برای کسب خشنودی خدا می‌گذرد و خداوند دوست‌دار چنین
بندگان است».

۲. مقصود شبی است که چهل نفر از مشرکان براساس پیمانی که با هم بسته بودند، به خانه
پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) یورش بردند؛ اما وقتی به خانه آن حضرت وارد شدند، دیدند حضرت
علی (علیه السلام) به جای آن حضرت (صلی الله علیه و آله) در بستر او خوابیده است. مشرکان ناامیدانه برگشتند و
فهمیدند پیامبر خدا از نقشه شیطانی آنها آگاهی یافته است. در آن شب، حضرت علی (علیه السلام)
در اقدامی شجاعانه به جای پیامبر در بستر آن حضرت خوابید تا مشرکان نتوانند به
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آسیب برسانند.

۳. الغدير، ج ۲، صص ۴۴ و ۴۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۷؛ کنز العمال، ج ۴۰۷.

۴. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۶۱.

از دیگر ابعاد جعل حدیث به دست معاویه بن ابی سفیان این است که او دستور داد احادیث فراوانی در فضایل خلفای پیشین جعل کنند. ابن ابی‌الحدید در این باره نوشته است:

معاویه در بخشنامه‌ای به کارگزاران خود نوشت: بنگرید در مناطق شما چه کسانی درباره فضیلت‌های عثمان حدیث نقل می‌کنند، آنان را گرامی بدارید و پاداششان بدهید.

این مسئله موجب شد مردم بسیاری در فضیلت عثمان حدیث جعل کنند و در این کار به حدی افراط شد که معاویه در بخشنامه‌ای دیگر دستور داد که جعل حدیث درباره عثمان را متوقف کنند و از آن پس، تا می‌توانند در فضیلت‌های عمر و عثمان به دروغ حدیث بگویند و در این کار آن قدر جدی باشند که مقابل احادیثی که در فضیلت علی (ع) نقل شده است، احادیثی را ضد آن حضرت جعل کنند. او می‌گفت: «این کار موجب چشم‌روشنی و خوشحالی من است».^۱

علاوه بر این، به دستور معاویه، احادیثی در تکریم و فضیلت خود او جعل شد.^۲

۷. ناسزاگویی به اهل بیت (ع)

پیامبر اسلام (ص) به دستور خداوند به مردم فرمود:

﴿... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ (شوری: ۲۳)

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶.

۲. اضواء على السنة المحمدية، محمد أبورية، ص ۱۲۸.

[ای پیامبر!] بگو من [برای پیامبری‌ام] از شما مزدی نمی‌خواهم مگر دوستی شما را درباره نزدیکانم و هر کس کار نیک انجام دهد، بر نیکویی‌اش می‌افزایم. همانا خداوند آمرزنده و سپاسگزار [کار بندگان] است.

نقل است که انصار پس از استقرار حکومت اسلامی در مدینه به دست پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم‌پیمان شدند که نزد پیامبر خدا بیایند و به او بگویند: چنانچه مشکلاتی برای حکومت اسلامی پیش بیاید، ما حاضریم اموال و ثروت‌هایمان را بی‌شرط در اختیار شما بگذاریم. وقتی آن حضرت این خبر را شنید، آیه یادشده نازل شد و او مردم را از ماجرا آگاه کرد. منافقان گفتند: خداوند هیچ‌گاه چنین نگفته است و محمد می‌خواهد پس از خود خویشاوندانش را بر ما مسلط کند. اما خدای سبحان در پاسخ آنان فرمود:

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَأِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ (شوری: ۲۴)
 بلکه می‌گویند: محمد بر خدا دروغ بست. [ای پیامبر!] اگر خدا بخواهد بر قلب تو مهر می‌زند و باطل را نابود و حق را ثابت می‌کند. همانا او به اسرار دل‌ها داناست.^۱

مقصود از «ذی‌القربی»، اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. به باور شیعه مراد از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام است و البته براساس روایات، دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام را اهل بیت عصمت و طهارت یا عترت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گویند.

۱. تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه‌های ۲۳ - ۲۶.

بسیاری از علمای اهل سنت نیز گفته‌اند مقصود از «اهل‌بیت»، پیامبر اکرم ﷺ، علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ است. برای نمونه، به گفته ابوبکر نقاش: «اجمع اکثر اهل التفسیر أنّها نزلت فی علی و فاطمة و الحسن و الحسين».^۱

بیشتر مفسران نظرشان این است که آیه تطهیر (احزاب: ۳۳) درباره علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ نازل شده است. ابن صَبَّاح مالکی نیز گفته است:

اهل البيت علی ما ذکر المفسرون فی تفسیر آية المباهلة و علی ما روی عن ام سلمة، هم النبی و علی و فاطمة و الحسن و الحسين.^۲

اهل‌بیت ﷺ، براساس آنچه که مفسران درباره آیه مباهله گفته‌اند و براساس روایت ام‌سلمه، اینان‌اند: پیامبر ﷺ، علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ.

بنابراین، سنت و سیره رسول گرامی اسلام ﷺ به امر خدای بزرگ دوست‌داشتن اهل‌بیت ﷺ و سفارش مردم به این کار مهم و واجب اساسی است. اما بنی‌امیه که خود را مسلمان و بالاتر از آن جانشین به‌حق پیامبر اسلام ﷺ و خلیفه مسلمانان می‌دانستند، به جای پیروی از این سنت بسیار مهم نبوی با آن مخالفت کردند و نه فقط به اهل‌بیت مودت نداشتند، بلکه با آنان آشکارا دشمنی کردند و دیگران را نیز به دشمنی با

۱. کمیسیون کلامی، «اهل‌بیت تضارب اندیشه‌ها در مذاهب اسلامی»، علی ربانی گلپایگانی، ص ۱۴؛ با استناد به: جواهر العقدين، ص ۱۹۸؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۱۷۳.
 ۲. الفصول المهمة، ص ۲۳، ۱۶؛ ر.ک: مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۸؛ ینابیع المودة، قندوزی حنفی، الفصل فی الآیات الواردة فی فضائل اهل‌البیت، ج ۱، ص ۳۴۹؛ الرياض النضرة، ج ۴، ص ۱۳۰؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۵۲۳.

آنان واداشتند. این رفتار بدعت‌آمیز بنی‌امیه، ضربه بزرگی بر پیکر اسلام ناب محمدی ﷺ بود که آثار شوم آن تا هنوز باقی است. تبلیغات زهرآگین ضد حضرت امام علی (علیه السلام) بدعت بزرگی بود که معاویه بن ابی سفیان پرچم‌دار آن در خاندان بدعت‌گذار بنی‌امیه بود. او سب و لعن بر علی (علیه السلام) را بین مردم رواج داد؛ به گونه‌ای که بسیاری از مردم پس از نمازهایشان انجام دادن آن را از واجبات شرعی می‌دانستند، و سخنوران و سخنرانان، با سب و لعن بر آن حضرت سخن را آغاز می‌کردند. البته نه فقط پیامبر اکرم ﷺ بلکه حضرت علی (علیه السلام) نیز این بدعت‌گذاری را پیش‌بینی فرموده بود:

أما إنه سيظهر عليكم بعدي رجل رحب البلعوم مندحق البطن يأكل ما يجد و يطلب ما لا يجد، فاقتلوه و لن تقتلوه الا و انه سيأمركم بسبي و البرائة مني فأما السب فسيبوني فإنه لي زكاة و لكم نجاة و اما البرائة فلا تتبرأوا مني فأني ولدت على الفطرة و سبقت إلى الايمان و الهجرة.^۱

ای مردم کوفه! بدانید پس از من به‌زودی مردی گشاده‌گلو و شکم‌پرآمده بر شما مسلط می‌شود که هرچه بیابد می‌خورد و می‌کوشد آنچه ندارد فراچنگ آورد. او را بکشید. و هرگز او را نمی‌کشید. آگاه باشید! همانا او به‌زودی شما را به بیزاری از من و بدگویی به من وامی‌دارد. بدگویی تان را از من به هنگام اجبار دشمن اجازه می‌دهم که سبب بلندی درجات من و نجات شما از آنان است. اما هیچ‌گاه در دل از من بیزاری نجوید؛ زیرا من بر

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۵۷، ترجمه محمد دشتی، صص ۷۶ و ۷۷.

فطرت توحید متولد شده‌ام و در ایمان به خدا و هجرت در راه او از همه جلوتر بوده‌ام.

در کتاب «پیام امیرالمؤمنین (علیه السلام)» بیان شده است:

مشهور این است که امام (علیه السلام) این سخنان را درباره معاویه گفته است؛ چنان که ابن ابی‌الحدید در شرح این جمله می‌نویسد: به باور گروهی، این سخنان درباره «زیاد» است و برخی دیگر می‌گویند درباره «حجاج» یا مغیره است. اما به باور من، این سخنان درباره معاویه است؛ زیرا اوصاف یادشده در این خطبه با او منطبق است؛ معاویه بسیار غذا می‌خورد و فریاد می‌زد سفره را از مقابلم بردارید. به خدا سوگند! سیر نشدم، هرچند خسته شدم.

ابوعثمان جاحظ در کتاب «السفیانیه» نقل کرده است که ابوذر گفت که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم:

إذا ولي الأمة الاعين الواسع العلوم الذي يأكل ولا يشبع فلتأخذ الأمة حذرها منه.

هنگامی که مردی درشت چشم و گلوگشاد که پیوسته می‌خورد و سیر نمی‌شود، بر مردم حاکم شد، آنان باید از او بر حذر باشند.

در منابع معروفی مانند تاریخ طبری، تاریخ خطیب، کتاب صفین و ... از ابوسعید خدری و عبدالله بن مسعود از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل است: «إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه»^۱؛ «هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید».

۱. در برخی روایات، عبارت «فاضربوا عنقه» وجود دارد.

شبهات این تعبیر با عبارت امام علی علیه السلام در خطبه یادشده، گواهی می‌دهد که آن سخنان درباره معاویه بن ابی سفیان است.

گواه دیگر بر اثبات این مطلب، سخن امام علیه السلام درباره دشمنان گویی و لعن‌های این شخص است؛ از کتب تاریخ به خوبی استفاده می‌شود که نخستین کسی که این کار زشت را پایه‌گذاری کرد، معاویه بود، درحالی‌که رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله همیشه مردم را از دشمنی با علی علیه السلام و بدگویی از او برحذر می‌داشت:

من سبّ علیّاً، فقد سبّني و من سبّني فقد سبّ الله عزوجل و من سبّ الله اكبه الله علی منخريه في النار.^۱

کسی که به علی علیه السلام دشنام بدهد، مرا دشنام گفته است و هرکس به من دشنام بگوید، به خدا دشنام گفته است و کسی که خدا را دشنام بگوید، خداوند او را به رو در آتش دورخ می‌افکند. دشنام و بدگویی از حضرت علی علیه السلام یکی از زشت‌ترین بدعت‌های معاویه بود که هیچ توجیه‌گر متعصبی هم توجیهی برای آن ندارد و به گفته شاعر:

أعلى المنابر تعلنون بسبه و بسيفه نصبت لكم أعوادها
آیا بر منبرها آشکارا او را دشنام می‌دهید، درحالی‌که چوبه این
منبرها با شمشیر او برای شما برپا شد.

جالب این است که هواداران معاویه نیز باور داشتند که این بدعت را برای تحکیم پایه‌های ریاست خود پدید آوردند. نقل است کسی از

۱. پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام ناصر مکارم شیرازی، ج ۲، ص ۶۵۰؛ احقاق الحق، قاضی نورالله الشوشتری، ج ۶، صص ۴۴۰ و ۴۴۱.

مروان حکم پرسید: «چرا علی علیه السلام را بر منابر دشنام می‌گویید؟» او در پاسخ گفت: «انه لا یتقیم الامر الا بذلک»^۱؛ «حکومت ما بدون این کار برپا نمی‌شود».

معاویه پیوسته اصرار داشت روایاتی در نکوهش امیر مؤمنان امام علی علیه السلام جعل کند و این کار را آن‌قدر ادامه داد تا کودکان شام با آن خو گرفتند و بزرگ شدند و بزرگسالان پیرمرد شدند. هنگامی که بغض و عداوت اهل بیت علیهم السلام در قلوب ناپاکان محکم شد، لعن و سب مولای متقیان علی علیه السلام را در نمازهای جمعه و نمازهای جماعت و بر منابر در محل نزول وحی یعنی مدینه رواج داد. اصرار معاویه در این کار آن‌قدر زیاد بود که در یکی از مراسم حج وقتی به مدینه رفت و می‌خواست بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مولا علی علیه السلام را سب و لعن کند، به او گفتند: «سعد بن ابی وقاص اینجا حضور دارد و به این کار رضایت نمی‌دهد. پیش از این کار، با او مشورت کن». معاویه با سعد سخن گفت. اما سعد گفت: «اگر چنین کاری بکنی، من دیگر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نخواهم آمد». تا سعد زنده بود معاویه از سب و لعن علی علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خودداری کرد. اما این مسئله در حکومت بنی‌امیه بین مسلمانان رواج یافت.^۲ ابوعثمان جاحظ می‌گوید:

گروهی از بنی‌امیه که آثار منفی این کار و مقاومت‌های مردمی را برابر آن می‌دیدند، به معاویه گفتند: تو به آنچه می‌خواستی رسیدی؛ دیگر از لعن علی علیه السلام دست بردار. گفت: نه به خدا

۱. الغدير، ج ۱۰، ص ۲۶۴.

۲. پیام امیر المؤمنین علیه السلام، ص ۶۵۲.

سوگند! باید این کار را آن‌قدر ادامه دهم تا کودکان با آن بزرگی شوند و بزرگسالان با آن به پیری برسند و هیچ‌کس فضیلتی برای علی علیه السلام نگوید.^۱

معاویه از امام حسن علیه السلام نیز بسیار بدگویی می‌کرد و بدین سبب بسیاری از ناآگاهان، آن حضرت را شخص بدی می‌دانستند و از بدگویی و بدرفتاری درباره او دریغ نمی‌کردند. سرانجام، نوبت به یزید بن معاویه رسید. او نیز با پلکشتی هرچه بیشتر، بدعت لعن و ناسزا به خاندان پاک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را ادامه داد. دستگاه تبلیغاتی یزید، امام حسین علیه السلام را شخصی مفسد و طغیانگر به مردم معرفی کرد و آنان را به جنگ با او فراخواند. حتی عمر بن سعد فرمانده لشکر یزید در کربلا امام حسین علیه السلام و یارانش را کسانی معرفی کرد که هرکس با آنان بجنگد به بهشت می‌رود. وی هنگام اعلان جنگ فریاد برآورد: «ای لشکر خدا! بر مرکب‌هایتان سوار شوید و شما را به بهشت مژده باد!»^۲

وقتی یزیدیان اهل بیت امام حسین علیه السلام را از کربلا به اسارت بردند، در مناطق مختلفی آنان را ناسزا گفتند؛ چنان‌که ابن‌زیاد در کوفه مجلسی تشکیل داد و دستور داد اسیران کربلا را آنجا بیاورند. نقل است که زینب علیها السلام، خواهر امام حسین علیه السلام، به‌صورت ناشناس و درحالی‌که لباس‌های کهنه‌ای در برداشت به مجلس ابن‌زیاد وارد شد و در گوشه‌ای از قصر نشست و کنیزان گرد او جمع شدند. ابن‌زیاد پرسید: «این چه کسی بود که با گروهی از زنان آنجا نشست؟!» زینب به او پاسخ نداد.

۱. پیام امیر المؤمنین علیه السلام، ص ۶۵۲.

۲. الارشاد، الشیخ المفید، ج ۲، ص ۸۹.

ابن‌زیاد دوباره پرسید. تا اینکه سرانجام یکی از کنیزان گفت: «او زینب دختر فاطمه علی‌ها السلام، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است». ابن‌زیاد به زینب علی‌ها السلام رو کرد و گفت: «خدا را سپاس که شما را رسوا کرد و کُشت و گفته‌های شما دروغ از کار درآمد». زینب علی‌ها السلام به او فرمود:

خدا را سپاس که ما را به پیامبر خود، حضرت محمد صلی الله علیه و آله، گرامی داشت و ما را از پلیدی‌ها پاک کرد؛ فاسق رسوا می‌شود و نابکار دروغ می‌گوید و او ما نیستیم، بلکه دیگری است.^۱

بدعت ناسزاگویی و بی‌حرمتی به اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به این مقدار پایان نیافت. یزید پس از به شهادت‌رساندن حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مجلسی برقرار کرد تا در آن مجلس پیروزی خود را بر آن حضرت علیه السلام جشن بگیرد. او در آن مجلس دستور داد سر بریده آن حضرت علیه السلام را بیاورند. وقتی آن سر مبارک را مقابل او گذاشتند، با خشم تمام به او ناسزا گفت و درحالی‌که با چوب خیزران بر او می‌زد گفت:

يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرا قد حصل
ليت اشيخي بيدر شهدوا جزع الخزرج في وقع الاسل
فأهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا يا يزيد لاتشل
قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا قتلي بدر فاعتدل
لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل
لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل

۱. الارشاد، الشيخ المفيد، ج ۲، ص ۱۱۵.

ای کلاغ جدایی! هرچه می‌خواهی بگو. همانا تو گریه می‌کنی بر
کاری که عملی شده است.

کاش پدران من که در بدر کشته شدند، زاری کردن قبیله خزرج را
از زدن نیزه‌ها می‌دیدند،

و از شادی فریاد برمی‌آوردند: ای یزید! دستت شل مباد!
مہتران و بزرگان آنان را کشتیم و این را به جای کشتگان بدر
گذاشتیم. پس، حسابمان تسویه شد.

بنی‌هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده است و
نه وحی‌ای نازل شد.

من از خاندان خندف نیستم، اگر از فرزندان احمد به سبب آنچه
انجام داده است، انتقام نگیرم.

بدعت ناسزاگویی امویان به خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام به عصر
مروانیان نیز رسید. آنان حتی دشنام‌دادن به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به گونه‌ای
تشویق کردند. زیدبن علی علیه‌السلام فرمود: «روزی دیدم، نزد هشام‌بن عبدالملک
به پیامبر خدا دشنام می‌دهند و او سکوت کرد و چیزی نگفت».^۱

خالدبن سلمه مخزومی، معروف به «فأفأ»، از مرجئه و دشمن علی علیه‌السلام
بود. او نیز شعری را در مذمت و هجو پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزد مروان حکم خواند.^۲
همه اینها ثابت می‌کند که مروانیان نیز همچون سلف ناپاکشان، نه فقط
بدعت لعن و ناسزاگویی به خاندان وحی را ترک نکردند، بلکه در
تقویت و ترویج آن کوشیدند تا اینکه عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید

۱. کشف الغمة، الإربلی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ قاموس الرجال، محمدتقی شوشتری، ج ۴، ص ۲۷.

۲. حدیث الإفک، سیدجعفر مرتضی، ص ۹.

و در یک دستور رسمی از همگان خواست دیگر کسی حضرت علی علیه السلام و خاندان او را سب نکند، هرچند او خودش نیز، پیش از رسیدن به حکومت، یکی از کسانی بود که امام علی علیه السلام را لعن می‌کرد؛ چنان‌که خودش می‌گوید:

من در مدینه درس می‌خواندم و استادم عبدالله بن عتبة بن مسعود بود. به او گفته بودند من نیز مانند دیگر بنی‌امیه به علی دشنام می‌دهم. روزی به محضر استاد آمدم. داشت نماز می‌خواند. صبر کردم تا نمازش را خواند. سپس، به من رو کرد و گفت: «از کجا دانستی که خداوند بر اصحاب بدر و بیعت رضوان غضب کرده است، با آنکه از آنان راضی شده بود؟» گفتم: «من چنین سخنی نشنیده‌ام؟» گفت: «این چیست که از تو درباره علی علیه السلام به من خبر داده‌اند؟» گفتم: «از پیشگاه خداوند بزرگ و از شما پوزش می‌خواهم و از آن پس، علی علیه السلام را ناسزا نگفتم».^۱

۸. حیف و میل بیت‌المال مسلمانان

سنت پاک رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله حفظ و نگهداری بیت‌المال مسلمانان بود. آن حضرت تصرف ناروا در بیت‌المال را برای هیچ‌کس مجاز نمی‌دانست و تا پیش از عثمان، هیچ‌یک از خلفای مسلمانان نیز خود را صاحب و مالک بیت‌المال نمی‌دانستند. اما وقتی عثمان به خلافت رسید، تا آنجا که توانست بیت‌المال را به ناحق به این و آن بخشید. معاویه و فرزندان یزید نیز میراث‌خوار این بدعت عثمانی شدند. همه آنان سنت

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۷.

الهی، یعنی حفظ بیت‌المال را زیر پا گذاشتند و بی‌توجه به سیره پاک رسول گرامی اسلام ﷺ در نگهبانی و نگهداری از بیت‌المال، دارایی مسلمانان را به یغما بردند. مولای متقیان علی علیه السلام همیشه به رفتارهای حکومتی عثمان اعتراض می‌کرد و با پندهای دلسوزانه از او می‌خواست از سنت‌های الهی پیروی کند و بدعت‌ها را کنار بگذارد، اما او به نصیحت‌های امام علیه السلام توجه نمی‌کرد. حتی در منابع اهل سنت ذکر شده است، عثمان بیت‌المال را به ناحق به این و آن می‌بخشید. برخی بخشش‌های ناروای او عبارت بودند از:

الف) به یکی از دامادهايش به نام حارث‌بن حکم برادر مروان سیصد هزار درهم؛

ب) به مروان حکم، دیگر دامادش، پانصد هزار درهم؛

ج) به ابوسفیان، دویست هزار درهم؛

د) به طلحه، سیصد و بیست و دو هزار درهم؛

ه) به زبیر، پانصد و نود و هشت هزار درهم.

تا آنجا که برخی از تاریخ‌نویسان مجموع حیف و میل‌های عثمان را از بیت‌المال، بیش از ۱۲۶/۷۰۰/۰۰۰ دینار می‌دانند. شگفت‌انگیزتر از آن، دینارهایی است که عثمان به بستگان خود بخشید: مروان حکم، پانصد هزار دینار، یعلی بن امیه پانصد هزار دینار، عبدالرحمان بن عوف، ۲/۵۰۰/۰۰۰ دینار که مجموع آنها بیش از ۴/۲۱۰/۰۰۰ دینار است.^۱

امام علی علیه السلام در وصف این اوضاع فرمود:

۱. الغدير، ج ۸، ص ۲۸۶.

... إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حُضْنِيه بين نثيله و معتلفه و قام معه بنو أبيه يَحْضُمُونَ مال الله خُضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ إِلَى أَنْ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبِتَ بِهِ بَطْنَتُهُ.^۱

تا اینکه سومی به خلافت رسید. دو پهلوی از پرخوری باد کرد؛ همیشه بین آشپزخانه و دستشویی سرگردان بود و خویشاوندان پدری (از بنی‌امیه) به پا خاستند و همواره بیت‌المال را خوردند و بر باد دادند؛ چون شتر گرسنه‌ای که به جان گیاهان بهاری بیفتد. عثمان آن‌قدر اسراف کرد که ریسمان بافته او، باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت و شکم‌بارگی او، نابودش ساخت. مردم از رفتارهای حکومتی عثمان، به‌خصوص از بدعت تاراج بیت‌المال به ستوه آمدند. بدین ترتیب، اعتراض عمومی ضد عثمان شکل گرفت؛ گروهی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه نامه‌ای به لشکریان اسلام که در مرزها پراکنده بودند نوشتند:

شما برای جهاد در راه خداوند متعال و عظمت دین محمد صلی الله علیه و آله خارج شدید، ولی بدانید آیین محمد صلی الله علیه و آله را کسی که در اینجاست، خراب کرده است. بیایید و آیین او را نجات دهید. سربازان از هرسو به مدینه آمدند.^۲

در این اوضاع، گروهی از مردم به محضر امام علی علیه السلام شرفیاب شدند و از آن حضرت خواستند با عثمان سخن بگویند و حجت را بر او تمام کند. امام علی علیه السلام به عثمان گفت:

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۳، ترجمه محمد دشتی.

۲. تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، صص ۴۰۰ و ۴۰۱.

مردم نزد من آمده‌اند و مرا بین تو و خودشان میانجی کرده‌اند. به خدا! نمی‌دانم به تو چه بگویم. چیزی را نمی‌دانم که تو ندانی. تو را به چیزی راهنمایی نمی‌کنم که نشناسی. تو می‌دانی آنچه را ما می‌دانیم. ما به چیزی پیشی نگرفته‌ایم که تو را از آن آگاه سازیم و چیزی را در پنهانی نیافته‌ایم که آن را به تو ابلاغ کنیم. دیدی؛ چنان که ما دیدیم، شنیدی؛ چنان که ما شنیدیم. با رسول خدا ﷺ بودی؛ چنان که ما بودیم.

پسر ابوقحافه (ابوبکر) و پسر خطاب (عمر) در عمل به حق از تو سزاوارتر نبودند. تو در خویشاوندی با رسول خدا ﷺ از آن دو نزدیک‌تری و داماد او شدی که آنان نشدند. پس خدا را! خدا را پروا کن. به خدا سوگند! تو کور نیستی تا بینایت کنند؛ نادان نیستی تا به تو بیاموزند. راه‌های (هدایت) آشکار است و نشانه‌های دین بر پاست. پس بدان که برترین بندگان نزد خداوند رهبر عادل است که خودش هدایت شده است و دیگران را هدایت می‌کند؛ سنت شناخته‌شده را بر پا دارد و بدعت ناشناخته را بمیراند. سنت‌ها آشکارند و برای آنها نشانه‌هایی است و همانا بدعت‌ها آشکارند و برای آنها نشانه‌هایی است. بدترین مردم نزد خدا؛ رهبر ستمگری است که خود گمراه و سبب گمراهی دیگران است و سنت پذیرفته را می‌میراند و بدعت ترک‌شده را زنده می‌کند. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: «روز قیامت رهبر ستمگر را بیاورند که یاور ندارد و کسی از او پوزش نمی‌خواهد. پس او را در آتش جهنم افکنند و در آن مانند سنگ آسیاب می‌چرخد تا اینکه به قعر دوزخ برسد و به زنجیر کشیده شود». [ای عثمان] من تو را به خداوند سوگند می‌دهم که امام کشته‌شده این

امت نباشی؛ چرا که پیش از این گفته می‌شد، در میان این امت امامی به قتل خواهد رسید که در کشتار تا روز قیامت گشوده خواهد شد و کارهای امت اسلامی با آن مشتهبه شود و فتنه و فساد در میانشان گسترش یابد. تا آنجا که حق را از باطل نمی‌شناسند و به سختی در آن فتنه‌ها غوطه‌ور می‌شوند. [ای عثمان!] برای مروان چونان به غارت گرفته مباش که تو را هر جا خواست براند؛ آن هم پس از سالیانی که از عمر تو گذشته است و تجربه‌ای که به دست آورده‌ای...^۱

عثمان از امام علی علیه السلام خواست تا با مردم سخن بگوید و از آنان مهلت بگیرد تا بتواند ستم‌هایی که بر آنان روا داشته است، جبران کند. آن حضرت به عثمان فرمود:

ما کان بالمدينة فلا أجل فيه، و ما غاب فأجله وصول أمرک إلیه.^۲

آنچه در مدینه است به مهلت نیاز ندارد و آنچه به بیرون مدینه مربوط است تا رسیدن فرمانت مهلت دارند.

مقصود امام علیه السلام این است که در این گونه موارد، مهلت‌خواستن معنا ندارد؛ زیرا درخواست مهلت معمولاً برای آماده‌کردن مقدمات بازگرداندن حقوق مردم است و این مسئله درباره مردم مدینه بی‌مورد است؛ زیرا عثمان در مدینه بود و می‌توانست فوری دستور دهد که حقوق پایمال شده آنان را بدهند و برای کسانی هم که خارج مدینه هستند، دستور صادر کند تا سریع به کارگزاران آن مناطق ابلاغ شود.

سخن مذکور ممکن است اشاره به این نکته باشد که سیاست‌بازان

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۴، ترجمه دشتی، با اندک تصرفی در ترجمه.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۴.

حرفه‌ای، هنگامی که در تنگناها قرار می‌گیرند، برای فرار از مسئولیت به تلف کردن زمان متوسل می‌شوند و از طرف مقابل مهلت می‌خواهند، به این امید که در این فرصت، آتش جوش و خروش او خاموش شود تا بتوانند با یک ضربه کاری او را از میدان بیرون کنند. اما حضرت علی علیه السلام با سخن پرمعنای خود جلوی این کار را گرفت و عثمان را به تسلیم واداشت.^۱

سرانجام عثمان مقابل سخنان حضرت علی علیه السلام تسلیم شد، اما سه روز مهلت خواست تا حقوق پایمال شده مردم را به آنان بازگرداند. سه روز به او مهلت داده شد، اما او خلاف وعده‌ای که داده بود، در صدد برآمد که لشکری از بردگان خمس (خمس غنائم) گرد آورد و با مخالفان بجنگد. سه روز سپری شد. معترضان که دیدند هیچ چیز تغییر نکرده است، سخت شورش کردند و عثمان را کشتند.^۲

معاویه بن ابی سفیان نیز خود را مالک مطلق بیت‌المال می‌دانست و می‌گفت:

الأرض لله و انا خليفة الله! فما آخذ من مال الله فهو لي و ما تركت منه
كان جائزاً لي.

زمین از آن خداوند است و من خلیفه خدا هستم. پس آنچه را از مال خدا می‌برم، از آن من است و آنچه را نمی‌برم، بردنش بر من رواست. صعصعه که این سخن را شنید به او گفت: «تَمَنَّكَ نَفْسُكَ مَا لَا تَكُونُ جَهْلًا مُعَاوِيَةَ لَا تَأْتُمُّ...»^۳؛ «ای معاویه! به نادانی چیزی را آرزو می‌کنی که شدنی نیست. پس این قدر گناه نکن».

۱. پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲. تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۴۰۴.

۳. الغدير، ج ۱۰، ص ۱۷۶؛ حزب علوی و حزب اموی، ص ۳۶۰.

۹. اجتهادهای بدعت‌آمیز بنی‌امیه

نظام تشریع همانند نظام تکوین فقط در اختیار خداوند است و هیچ کس جز او حق تشریع و وضع احکام شرعی را ندارد. انحصار حاکمیت تکوینی به خداوند را توحید در خالقیت و توحید در ربوبیت گویند؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنْتُمْ تُؤْفَكُونَ﴾ (فاطر: ۳)

ای مردم! نعمت‌های خدا را بر خودتان به یاد آرید! آیا آفریننده‌ای غیر خدا وجود دارد؟ [او] از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد. خدایی جز او نیست. پس به کجا رو می‌آورید؟!

حاکمیت مطلق پروردگار هستی را بر تشریع، توحید در حاکمیت گویند.

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (رعد: ۴۱)

آیا مردم ندیدند که همانا به زمین می‌آیم و از هر جانب آن می‌کاهیم و خداوند حکم می‌کند و هیچ برگرداننده‌ای برای حکم او نیست و در رسیدگی به امور خلق سریع‌الحساب است.

﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (یوسف: ۴۰)

[ای مشرکان،] آنچه غیر خدا می‌پرستید، چیزی جز اسم‌های بی‌معنایی نیستند که شما و پدران‌تان ساخته‌اید. خداوند هیچ دلیلی

بر [الهیّت و خالقیت آنها] نازل نفرموده است؛ هیچ حکمی نیست، مگر اینکه از آن خداوند است؛ دستور داده است، جز او را نپرستید. این آیین محکم است، لکن بیشتر مردم نمی‌دانند. بنابراین، تشریع و قانون‌گذاری برای مردم فقط حق خداوند است و وظیفه پیامبران و رهبران الهی بیان و تفسیر احکام خدای سبحان برای مردم است. البته صدور حکم تشریعی از دیگران با دو شرط اساسی ممکن است: الف) اینکه به اذن پروردگار باشد؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید:

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ (ص: ۲۶)

ای داوود! همانا ما تو را جانشین [خود] در زمین قرار دادیم. پس بین مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی نکن که [این کار] تو را از راه خدا گمراه می‌کند. همانا کسانی که از راه خدا گمراه شدند، برای آنان عذاب دردناکی وجود دارد؛ به سبب اینکه روز حساب (قیامت) را از یاد بردند.

این آیه شریفه به‌خوبی بیان می‌کند که حکم باید به اذن خداوند و براساس حق باشد؛ زیرا در غیر این صورت، جز گمراهی برای انسان نتیجه دیگر ندارد.

ب) اینکه حکم انسان به حکم خداوند برگردد. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَإِنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ﴾ (مائده: ۴۹)

و تو [ای پیامبر] به آنچه که خداوند نازل کرده است حکم کن و از خواهش‌های نفسانی آنان پیروی نکن و از آنان برحذر باش که مبادا تو را نسبت به برخی از آنچه خداوند به تو نازل فرموده، فریب دهند. پس هرگاه [از حکم خدا] روی برگردانند، بدان که خداوند می‌خواهد آنان را به [سبب] برخی گناهانشان [به عقوبت] گرفتار کند و همانا بسیاری از مردم بی‌شک گناهکارند.

بنابراین، هرکس بخواهد چیزی را به نام احکام دین بیان کند، باید با استناد به «ما انزل الله» باشد یا به عبارت دیگر، احکام شرعی باید براساس منابع دینی - یعنی قرآن کریم، احادیث پیشوایان معصوم علیهم‌السلام، عقل و اجماع - استنباط شود.

اما بنی‌امیه، برخلاف نظر قرآن، همگام با وسوسه‌های شیطانی و هواهای نفسانی، احکام الهی و سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را تغییر دادند و با اجتهادهای بدعت‌آمیز، بدعت‌های فراوانی را در احکام دین، پدید آوردند که برخی آنها در ادامه سخن می‌آید:

الف) فتوا به استحباب روزه در عاشورا

بنی‌امیه فتوا دادند که عاشورا یکی از اعیاد اسلامی و روزه‌داری در آن مستحب است. این موضوع در هیچ آیه و روایت معتبری وجود ندارد و در تاریخ اسلام تا پیش از بنی‌امیه کسی به آن فتوا نداده است. آنان با این اجتهاد نادرست، بدعت دیگری در اسلام پدید آوردند و هدفشان از این کار، پوشاندن جنایت بزرگی بود که در کربلا انجام دادند.

آنان امام حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش را در آن سرزمین، با مظلومیت

تمام شهید کردند و با ستم‌های فراوان به اهل بیت آن حضرت، آنان را به اسارت گرفتند.

بنی‌امیه این بی‌رحمی بی‌سابقه و خیانت بزرگ را پیروزی بزرگی برای خود به‌شمار آوردند و به مبارکی آن، عاشورا را عید و روزه‌داری در آن را عبادت بزرگی دانستند. آنان با جعل احادیث متعددی در فضایل و برکات عاشورا گفتند: این روز یکی از اعیاد اسلامی، بلکه از اعیاد عمومی است که حتی مشرکان دوره جاهلیت و یهود و نصارا هم از زمان بعثت موسی و عیسی علیهما السلام، آن را پاس می‌داشتند.

هیچ‌یک از این مطالب به حق نیست؛ زیرا یهود و نصارا هیچ‌گاه عاشورا را عید ندانسته‌اند و پس از اسلام نیز تا پیش از بنی‌امیه، کسی چنین چیزی نگفته است. هیچ‌گاه عاشورا مانند نوروز و مهرگان یک عید ملی و قومی نبوده است و در چنین روزی، هیچ حادثه مهمی مانند فتح و پیروزی برای مسلمانان پدید نیامده است تا مانند میلاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مبعث آن حضرت، یک روز تاریخی و عید بزرگ به حساب آید و نیز هیچ وجهه دینی، مانند عید فطر و عید قربان ندارد تا آن را یک عید اسلامی بدانیم. بنابراین، اعلام عاشورا به عنوان یک عید اسلامی و فتوا به استحباب روزه در آن از بدعت‌های بنی‌امیه در اسلام است.^۱

ب) بدعت‌های معاویه در نماز عید فطر و عید قربان

شافعی از طریق زهری نقل کرده است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان در نماز عید فطر و قربان اذان گفته نمی‌شد، اما معاویه

۱. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۱۰؛ دایرة المعارف فقه مقارن، ج ۱، ص ۳۶۰.

در شام آن را بدعت گذارد و پس از او، وقتی که حجاج والی مدینه شد، این شیوه را در مدینه رواج داد.^۱

عبدالرزاق نیز از زهری نقل کرده است:

نخستین کسی که خطبه نماز عید را پیش از نماز خواند، معاویه بود و نخستین کسانی که از او پیروی کردند زیاد بن ابیه و مروان بن حکم بودند که زیاد این شیوه را در بصره و مروان در مدینه ترویج کرد. وقتی به مروان اعتراض شد که چرا خطبه را بر نماز مقدم می‌دارید، گفت: «زیرا مردم حاضر به شنیدن حرف‌های ما نیستند».^۲

ابن حزم نیز نوشته است: «دیر بیرون رفتن برای نماز عید، مقدم کردن خطبه بر نماز و گفتن اذان و اقامه در نماز عید از بدعت‌های بنی‌امیه بود».^۳ از دیگر فتاوهای بدعت‌آمیز معاویه است:

(ج) حلال دانستن ازدواج هم‌زمان با دو خواهر

(د) حلال کردن ربا

(ه) تغییر دیه شرعی

(و) حذف تلبیه در حج.^۴

۱. کتاب الأم، شافعی، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج ۳، ص ۲۸۴.

۳. المحلی، ابن حزم، ج ۵، ص ۸۲.

۴. برای آگاهی بیشتر از این موارد ر.ک: ربیع الأبرار، زمخشری، ج ۴، ص ۲۴۲۴؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲.

کتابنامه

* قرآن کریم.

* نهج البلاغه.

۱. اجتهاد در مقابل نص، سید عبدالحسین شرف‌الدین، ترجمه علی دوانی، دفتر انتشارات اسلامی.

۲. الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۲۱ هـ.ق.

۳. الاحکام فی اصول الاحکام، ابی محمد علی بن احمد بن سعید (ابن حزم)، بیروت، دارالکتب العلمیة.

۴. ادوار فقه، محمود شهایی، چاپ سوم، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹ هـ.ش.

۵. ارشاد القلوب، حسن بن محمد دیلمی، ناشر الرضی.

۶. الارشاد، محمد بن محمد بن نعمان مفید، ترجمه و شرح محمد باقر ساعدی خراسانی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۶ هـ.ش.

۷. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، تحقیق محمد جواد فقیه، چاپ دوم، چاپ دارالأضواء للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۳۱ هـ.ق.

۸. اضواءٌ على السنة المحمدية، محمد ابوریه، نشر البطحاء، [أفست قم: اسماعیلیان].
۹. اعلام الموقعین عن ربّ العالمین، ابن قیّم جوزی، بیروت، دارالجلیل.
۱۰. الاقتصاد فی الاعتقاد، ابو حامد محمد غزالی.
۱۱. الامامة و السیاسة، ابن قتیبہ دینوری، چاپ سوم، مصر، مكتبة مصطفى البابی الحلبي، ۱۳۸۲ هـ.ق.
۱۲. امامت و رهبری، مرتضی مطهری، تهران، انتشارات صدرا.
۱۳. اندیشه‌های فقهی - سیاسی امام خمینی، کاظم قاضی‌زاده، مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری.
۱۴. بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، محمدباقر مجلسی، چاپ دوم، بیروت، مؤسسة الوفا، ۱۴۰۳ هـ.ق.
۱۵. البدر الزاهر فی صلوة الجمعة و المسافر، محمدحسین بروجردی، تقرير حسين على منتظري.
۱۶. البدعة، محمد علی الباقری، رابطة الثقافة و العلاقات الاسلامیة.
۱۷. بررسی و نقد مبانی سکولاریسم، علی اکبر کمالی اردکانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی و انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
۱۸. البرهان فی تفسیر القرآن، سیدهاشم حسینی بحرانی، چاپ دوم، قم، دارالکتب العلمیة، ۱۳۹۳ هـ.ق.
۱۹. بنیادهای علم سیاست، عبدالرحمن عالم، چاپ سوم، نشر نی.
۲۰. پیام امام امیرالمؤمنین (ع)، ناصر مکارم شیرازی، چاپ سوم، تهران، انتشارات دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۵ هـ.ش.
۲۱. التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول، علی منصور ناصف، چاپ دوم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۱ هـ.ق.

۲۲. تاریخ الامم و الملوك، محمد بن جریر طبری، مصر، دارالمعارف، ۱۹۷۱م.
۲۳. تاریخ الفقه الاسلامی و نظریة الملكية و العقود، ابوالعینین بدران، بیروت، دارالنّهضة العربیة.
۲۴. تاریخ تحلیلی اسلام، سیدجعفر شهیدی، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، مرکز انتشارات دانشگاهی، ۱۳۸۳ه.ش.
۲۵. تاریخ دمشق، ابوالقاسم ابن عساکر، تحقیق علی عاشور جنوبی، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
۲۶. تاریخ نگارش عربی (تاریخ التراث العربی)، فؤاد سزگین، ۱۴۱۲ه.ق.
۲۷. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب یعقوبی، نجف، ۱۳۸۴ه.ش.
۲۸. تحف العقول عن آل الرسول، حسن بن علی ابن شعبه، مؤسسه علمی - فرهنگی دارالحديث.
۲۹. تفسیر المیزان، سیدمحمدحسین طباطبائی، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی، چاپ بیست و هفتم، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۸۷ه.ش.
۳۰. تفسیر المیزان، سیدمحمدحسین طباطبائی، ترجمه محمدرضا صالحی کرمانی و سیدمحمد خامنه‌ای، بنیاد علمی - فکری علامه طباطبائی، مرکز نشر فرهنگی رجا.
۳۱. تفسیر صحیح آیات مشکله، جعفر سبحانی، تنظیم و نگارش سیدهادی خسروشاهی، چاپ دوم، قم، انتشارات توحید، مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۳۷۱ه.ش.
۳۲. تفسیر و مفسران، محمدهادی معرفت، قم، مؤسسه فرهنگی التمهید، ۱۳۷۹ه.ش.
۳۳. تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة، شیخ حر عاملی، چاپ سوم، بیروت، مؤسسه آل البيت علیه السلام لاحیاء التراث، ۱۴۲۹ه.ق.

۳۴. تقييد العلم، أبي بكر احمد بن علي بن ثابت خطيب البغدادي، دار احياء السنّة النبوية.
۳۵. جامع احاديث الشيعة، سيد محمد حسين طباطبائي بروجردي، به قلم اسماعيل معزّي ملايري، قم، نشر الصحف، ۱۳۷۱ ه.ش.
۳۶. جامع البيان عن تأويل آي القرآن، محمد بن جرير طبري، بيروت، انتشارات دارالفكر، ۱۴۱۵ ه.ق.
۳۷. الجامع الصحيح (جامع بخاري)، ابو عبدالله بخاري، مطابع الشعب، ۱۳۷۸ ه.ش.
۳۸. الجامع الصحيح للسنن، ابي عيسى محمد بن عيسى بن سوره الترمذي، بيروت، دار ابن حزم، ۱۴۲۲ ه.ق.
۳۹. جامع العلوم و الحكم، ابن رجب الحنبلي، طبع الهند.
۴۰. جامع بيان العلم و فضله، يوسف ابن عبدالبرّ ابي عمر، مصر، ادارة المطبعة المنيرية.
۴۱. الجامع لاحكام القرآن، ابي عبدالله محمد بن احمد انصاري قرطبي، بيروت، داراحياء التراث العربي، ۱۴۰۵ ه.ق.
۴۲. جامع الرواة و ازاحة الاشتباهات عن الطرق و الاسناد، محمد بن علي اردبيلي، دارالاضواء.
۴۳. جلاء العيون، محمد باقر مجلسي، انتشارات علميه اسلاميه.
۴۴. الحقائق الناضرة في احكام العترة الطاهرة، يوسف بن احمد بحراني، قم، مؤسسة النشر الاسلامي.
۴۵. حزب علوي و حزب اموي، محسن حيدري، دفتر انتشارات اسلامي.
۴۶. حق و تكليف در اسلام، عبدالله جواد آملّي، قم، مركز نشر اسراء.
۴۷. حماسه حسيني، مرتضى مطهري، چاپ سي و هفتم، تهران، انتشارات صدرا.

۴۸. حیاة الامام حسين بن على عليه السلام، باقر شريف القرشي، مكتبة الدواری.
۴۹. الخصال، محمد بن علی ابن بابویه قمی (شیخ صدوق)، مؤسسة النشر الاسلامی.
۵۰. الخلاف، محمد بن حسن طوسی، قم، مؤسسه انتشارات اسلامی.
۵۱. دانشنامه امام علی عليه السلام، محمد محمدی ری شهری.
۵۲. دایرة المعارف فقه مقارن، ناصر مکارم شیرازی، قم، مدرسه الامام علی بن ابی طالب عليه السلام، ۱۳۸۵ هـ. ش.
۵۳. در پرتو ولایت، محمد تقی مصباح یزدی، چاپ دوم، قم، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۳ هـ. ش.
۵۴. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، تهران، افست اسلامی، ۱۳۷۷ هـ. ش.
۵۵. الرائد، مسعود جبران، ترجمه رضا انزابی نژاد، چاپ دوم، مشهد، انتشارات قدس رضوی، ۱۳۸۶ هـ. ش.
۵۶. الرسالة، محمد أبی عبدالله بن ادريس شافعی، تحقیق خالد السبع العلمی و زهیر شفیق الکعبی، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۲۱ هـ. ق.
۵۷. سکولاریزم در مسیحیت و اسلام، محمد حسن قدردان قراملکی، چاپ دوم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم.
۵۸. السنن الکبری، احمد بن حسین بیهقی، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۵۹. سنن، ابن ماجه قزوینی، الحافظ أبی عبدالله محمد بن یزید، بیروت، دارالفکر.
۶۰. سیاست، ارسطو، ترجمه حمید عنایت، چاپ سوم، تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۶۴ هـ. ش.
۶۱. السيرة الحلیة، علی بن برهان الدین حلبی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۶۲. السيرة النبویة، عبدالملک ابن هشام، بیروت، دارالفکر.
۶۳. شرح العقائد النسفیة، سعد الدین تفتازانی، بی جا، بی تا، بی نا.

۶۴. شریعت در آئینه معرفت، عبدالله جوادی آملی، قم، مرکز نشر اسراء.
۶۵. شیعه در اسلام، سیدمحمدحسین طباطبائی، چاپ دوازدهم، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۶ ه.ش.
۶۶. صحیفه نور، سیدروح‌الله خمینی علیه السلام، سازمان مدارك فرهنگي انقلاب اسلامی سروش (انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران).
۶۷. صلح الحسن، آل یاسین، راضی، منشورات دارالکتب العراقیة فی الکاظمیة.
۶۸. طبقات الکبری، ابن سعد الواقدی کاتب، مطبعة بریل بلیدن، ۱۳۲۲ ه.ق.
۶۹. العقد الفريد، ابن عبد ربه الاندلسی، بیروت، مكتبة الهلال.
۷۰. عیون اخبار الرضا علیه السلام، محمدبن علی ابن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ترجمه علی اکبر غفاری و حمیدرضا مستفید، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۲ ه.ش.
۷۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، محمدبن علی ابن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ترجمه محمدتقی آقاجنقی، تهران، نشر اسلامی.
۷۲. الغدير فی الكتاب و السنة، عبدالحسین احمد امینی، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۳۹۷ ه.ش.
۷۳. الفتوح، احمد ابن اعثم ابو محمد، بیروت، دارالفکر،
۷۴. فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، جعفر سبحانی، مؤسسه امام صادق علیه السلام.
۷۵. فرهنگ علوم سیاسی، غلامرضا علی بابایی، چاپ دوم، تهران، شرکت نشر و پخش ویس، ۱۳۶۹ ه.ش.
۷۶. الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة، علی بن محمد ابن صباغ، دارالحديث.
۷۷. الفقيه و المتفقه، أبی بکراحمدبن علی بن ثابت خطیب البغدادی، المكتبة العلمية.
۷۸. قاموس الرجال، محمدتقی شوشتری، تهران، نشر کتاب، ۱۳۷۹ ه.ش.

۷۹. القوانين المحكمة في الاصول، ابوالقاسم محمد بن حسن ميرزای قمی، دارالکتب الاسلامیه.
۸۰. الكامل في التاريخ، عزالدین بن الحسن، ابن اثیر، بیروت، دارالطباعه و النشر، دارالصادر،
۸۱. کتاب الاغانی، علی بن الحسین ابوالفرج الاصفهانی، چاپ دوم، بیروت، دار إحياء التراث العربی، ۱۴۱۸ ه. ق.
۸۲. کتاب البیع، سیدروح الله خمینی، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام، تدوین سیدحسن طاهری خرم آبادی، ۱۳۸۶ ه. ش.
۸۳. کتاب العین، خلیل بن احمد فراهیدی، تحقیق الدكتور مهدی المخدومی و الدكتور ابراهیم السامری، انتشارات اسوه.
۸۴. کتاب المغازی، محمد بن عمر الواقدی، تحقیق مارسدن جونس، بیروت، منشورات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۹ ه. ق.
۸۵. كشف الغمة في معرفة الائمة عليهم السلام، أبي الحسن علی بن عیسی اربلی، بیروت، دارالأحواء، ۱۴۲۱ ه. ق.
۸۶. كشف المراد، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، قم، مؤسسه انتشارات اسلامی، ۱۴۱۹ ه. ق.
۸۷. کمیسیون کلامی، «اهل بیت تضارب اندیشه ها در مذاهب اسلامی»، علی ربانی گلپایگانی، قم، انتشارات گلستان معرفت، ۱۳۸۵ ه. ش.
۸۸. لسان العرب، محمد ابن منظور، تونس، الدار المتوسطة للنشر و التوزيع.
۸۹. مبانی حکومت اسلامی، جعفر سبحانی، ترجمه داود الهامی، قم، انتشارات توحید، مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۳۷۰ ه. ش.
۹۰. مجمع البحرين، فخرالدین طریحی، چاپ سوم، تهران، انتشارات مرتضوی، ۱۳۷۵ ه. ش.

٩١. مجمع البیان، ابوعلی فضل‌بن حسن طبرسی، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٤١٥ هـ.ق.
٩٢. المحلّی بالآثار فی شرح المجلی، ابی محمد علی‌بن احمد بن سعید ابن حزم، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
٩٣. مختصر تاریخ دمشق، ابوالقاسم ابن عساکر، ترجمه جلال سبحانی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
٩٤. المرشد الی کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، علاء‌الدین متقی هندی، چاپ سوم، بیروت، مؤسسة الرسالة.
٩٥. مروج الذهب، علی‌بن‌الحسین مسعودی، بیروت، دارالاندلس.
٩٦. المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، بیروت، دار المعرفة، ١٤٠٦ هـ.ق.
٩٧. المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، بیروت، دار المعرفة.
٩٨. المستصفی من علم الاصول، ابو حامد محمد غزالی، قم، منشورات الشریف رضی، ١٣٦٤ هـ.ش.
٩٩. مسند، احمد ابن حنبل الشیبانی، با تحقیق احمد محمد شاکر، قاهره، دارالمعارف.
١٠٠. المعجم الوسیط، مصطفی، ابراهیم و احمد حسن و حامد عبدالقادر و محمد علی، النجار، انتشارات دارالدعوة، استانبول - ترکیه.
١٠١. معجم مقاییس اللغة، ابن زکریا احمد ابن فارس، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ١٤٠٤ هـ.ق.
١٠٢. مفردات الفاظ القرآن الکریم، راغب الاصفهانی، منشورات طلیعه نور.
١٠٣. مقاتل الطالبیین، علی‌بن‌الحسین ابوالفرج الاصفهانی، تصحیح احمد صقر، بیروت، دارالمعرفة.

۱۰۴. منابع اجتهاد از دیدگاه مذاهب اسلامی، محمد ابراهیم جنّاتی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۷۰ ه.ش.
۱۰۵. مناقب آل ابی طالب، ابی جعفر محمد بن علی ابن شهر آشوب، بیروت، دار الاضواء، ۱۴۱۲ ه.ق.
۱۰۶. منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، لطف الله صافی گلپایگانی، مكتبة الوفاق.
۱۰۷. الموسوعة الفقهية و يليها الملحق الاصولی، محمد علی انصاری، مجمع الفكر الاسلامی.
۱۰۸. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ابی عبدالله محمد بن أحمد بن عثمان ذهبی، بیروت، دارالفکر.
۱۰۹. النزاع و التّخاصم فيما بين بنی امیة و بنی هاشم، تقی الدین مقریزی، بیلیون - لبنان، دارمکتبة.
۱۱۰. نسبت دین و دنیا نقد مبانی سکولاریزم، عبدالله جوادی آملی.
۱۱۱. نقش تقیه در استنباط، نعمت الله صفری، قم، بوستان قلم.
۱۱۲. نوالانوار، سیدحسین محمد الرفاعی، بیروت، مكتبة الثقافة الدّینیة.
۱۱۳. النّهایة فی غریب الحديث و الاثر، مجدالدین المبارک بن محمد الجزری (ابن اثیر)، تحقیق عبدالحمید هنداو، صدرا، المكتبة العصرية.
۱۱۴. ولایت فقه و عدالت، عبدالله جوادی آملی، قم، مرکز نشر اسراء.
۱۱۵. وهابیت بر سر دوراهی، ناصر مکارم شیرازی، چاپ نهم، قم، مدرسه الامام علی ابن ابی طالب (علیه السلام)، ۱۳۸۶ ه.ش.